



کتابساز

**\*W w w . Ketabsaz . Info\***

این کتاب در سایت کتاب ساز تهیه و منتشر شده ، و تمامی حقوق آن نزد این سایت محفوظ است.

## رمان بگذار پناهت باشم f.s |

مسئولیت محتوای رمان با نویسنده است

نام رمان : بگذار پناهت باشم

به قلم f.s

به نام یگانه خالق هستی  
وقتی که شانه هایم در زیر بار حادثه میخواست بشکند  
یک لحظه از خیال پریشان من گذشت  
سر بر شانه های تو گذارم که  
شانه هایت مامن و پناهی ست برای وجود من نا اروم...  
زندگی من هم مثل خیلی ادمای دیگه گاهی خوب و گاهی خاطره بد داشت  
اسم من الینا نصیری معروف به الی خانوادم میگن 21 سالمه وساکن لندن هستم  
به قول گفته های پدرم من در اینجا به دنیا اومدم و تک فرزند و عزیز کرده خانواده  
از همون اول پدرم گفت که باید فارسی حرف بزنییم ماهم پارسی را پاس داشتیم  
بعله ما اینیم دیگه  
مامی جونم استاد وپاییم باتمام دارایی که از ایران به همراه آورده بود شرکت  
بزرگی تاسیس کرده  
بُند که دراون دارو به کشورهای دیگه صادر میکردند  
از بحث اصلی دور نشیم همانطور که گفتم چون یک ویک دونه بودمو... آدمی  
مغرور و خودرایی  
بودم واگه تصمیمی میگرفتم هیچ احدی نمیتونست منو از تصمیمم باز دارد

در خانواده ما همه تک فرزند بودن عمه مهین یه پسر داشت که دوسال ازمن  
بزرگتر بود و برای

دکتر میخوند اسمش پجمان بود

پسری شوخ طبع از حق نگذیریم جیگر خخخ

که اگه در جمع نباشه همه جا سوت و کوره همه از علاقه اون نسبت به من خبر  
داشتن و یه

جورایی نامزد حساب میشدیم

ویه خاله داشتم که دختری به نام النا داشت 4 سال ازمن کوچیکتر بود دختری  
تپل بانمک کل

خانواده در خارج زندگی میکردن

ولی روابط انچنانی نداشتیم

و پدر و مادر بزرگی نداشتیم اگه تو دلتون فضولی گل کرده و دلتون میخواد از شکل  
ظاهریم مطلع

باشین

دختریم باموهای طلایی که با دیدن خودم تو ایینه یاد حنادختری درمزرعه می  
افتم خخخ

از شوخی بگذریم پشمانی به رنگ ابی لبانی قلوه ای ابروانی پهن و دنباله کوتاه  
وبینی که یکبار زیر

تیغ جراحی رفته البته بخاطر انحراف

پجمان همیشه با دیدنم میگه عروسک چشم ابی ومنم طبق معمول از گردنش

اویزون میشم وبعد  
یه ب و س ه  
طولانی از هم جدا میشیم  
وسرش رو میگذاشت رو شونه من ومن هم با همون زست مخصوص خودم گیتار  
میزدم

راستییی اینو نگفتم که با تشکر از پولای ددی جون از 6 سالگی کلاس رقص و  
موسیقی میرفتم البته  
تو موسیقی تبحر بیشتری داشتم و هیچکس به پای من نمیرسید  
به خاطر همین زود مدرک معتبر موسیقی از استادهای موزیسین خودم گرفتم در  
موسسه ای  
مشغول تدریس هستم  
همه نوع سازی از جمله دف گیتار سنتور پیانو ویولن و حتی سازهای سنتی رو هم  
یاد داشتم  
میرسیم به زمان حال  
در حال تدریس تو کلاس بودم و طبق معمول جک یکی از استادان موسیقی  
دور برم میپلکه  
ارو هم نمیره پسره زبون نفهم قربتی هزار بار منو با پچمان دیده ولی هر دفعه  
همین اش و همین  
کاسه  
نرود میخ اهنین در سنگ



البالویی رنگش تکیه داده بود  
حواش اینجا نبود شلوار جین مشکی به همراه لباس چهارخونه مشکی قرمز که  
استیناشو تا ارنج  
تا زده بود  
وموهای قهوه ای خوش حالتشو رو به سمت بالا داده بود میدونست عاشق این  
مدلم  
اینقدر تو دنیای خودش بود که وقتی دستمو دور گردنش حلقه کردم یکه خورد  
سریع سرشو  
بگردوند و دستاشو دور کمرم  
حلقه کرد گفت عروسک من چطوره خودمو لوس کردم و گفتم پچمان تو صورتتو  
شیش تیغ میکنی  
نمیگی من هوس میکنم  
یه چشمک شیطون بهش زدم که اونم متقابلا با لبخند شییطنت بارش گفت اینم  
رفع هوس جونم  
و حلقه دستاشو تنگ تر کرد ولباشو و طلانی روی لبام گذاشت منم با کمال میل  
همراهیش میکردم  
بعد دقائقی ازم جداشد وگفتم تازه از بیمارستان اومدی گفت اره ملوسکم  
وگردنشو ماساج  
دادوگفت خیلییی خستم  
سوییچو از دستش گرفتم وگفتم خودم رانندگی میکنم گفت نه عروسکم توهم  
خسته ای گفتم نه  
به اندازه تو گلم

چشمک زدم و گفتم بزن بریم

همه حواسم به اهنگ بود

i`m not strong enough to stay away

انقدر قوی نیستم که بتونم ازت دست بکشم

Can`t run from you

نمیتونم ازت فرار کنم

I just run back to you

بلافاصله به سمت کشیده میشم

Like a moth i`m drawn into you flame

مثل یک شاپرک توی شعله و گرمای وجودت غرق میشم

Say my name but its not the same

میگن اسم منه ها اما اون نیست

You look in my eyes i`m stripped of my pride

تو به چشمم نگاه میکنی و من غرورمورو زیر پا میگذارم

به پچمان نگاه کردم هوووف بازم حواسش نبود اینقدر فکر کردم که نفهمیدم کی

خونه رسیدیم

پیاده شدم و سویچو سمتش گرفتم دعوتمو قبول نکرد وبعد تشکر کوتاهی راهی

خونه شد

طبق معمول بیکار جلو ی TV بودم برنامه جالبی نداشت فقط بااهنگ هندی قر تو

کمرمو خالی

کردم خخ

تا ناهار وچیزی نمونده بود و وقت سفارش غذا نداشتم از غذای دیشب مونده بود

و اونو سرد سرد  
خوردم  
اینم زندگیه ما داریم معلوم نیست امیلی زلیل مرده باز کجا رفته مگه نمیدونست  
من این ساعت  
خونم تابرام غذا درست کنه  
هووووف بعد غذا راه اتاقمو درپیش گرفتم وضع مالی عالی داشتیم به قول معروف  
مرفح بی درد  
حساب میشدیم  
اتقم یه اتاق 30متری با یه تخت مشکی قرمز یه نفره که اباجور هایی در دوطرفش  
با میز کامپیوتر که لبتابم روش قرار داشت روی تخت ولو شدم وبا خودم  
فکر کردم فردا تولد پچمانه  
واسش چی بخرم بعد یه ماه هنوزم نمیدونم چی واسش بگیرم  
وای حالا چی بپوشم  
خخخ مشکل همه ی مادخترا کلی لباس داریم نمیدونیم چی بپوشیم واه واه  
دقائقی به خواب دلنشین رفتم که با صدای بلندی از خواب پریدم ای بابا اگه  
گذاشتن گپه مرگمونو  
بذاریم  
مامی/وا خدامرگم بده خسرو این چه وضعیه الینا الینا  
با هول وولا پله هارو دوتایکی به حالت دو پایین اومدم خدا کمک کرد که با کله  
نرفتم پایین



از صحنه روبه روم شکه شدم بابا با سرو صورت ناجور و موهای جولیده خودش  
رو روی مبل  
انداخت مامانم گریه  
میکرد طبق معمول پیاز داغشو زیاد میکرد به خودم مسلط شدم و قدمی جلو  
گذاشتم و گفتم  
مامان بسه یه لیوان آب قند لطفا  
کنار پای بابا نشست و با داد تقاضای آب قند کرد بین تورو خدا ماداشتیم از  
گرسنگی میمردیم  
خانوم نبود حالا پیداش شده  
هووف الینا به خودت مسلط باش  
چشم وجدان جان خخ خود درگیریم بدچیزیه باملایمت گفتم پدرجون چیزی  
شده  
سرش را در حصار دستهایش قرار داد وشانه هایش میلرزید خدای من بابام گریه  
میکرد  
مامان با نگرانی گفت خسرو تورو خدا یه چیزی بگو با چشمایی که از اشک بلریز  
بود گفت همه  
سرمایه ام از دستم رفت  
با جیغ گفتم چییی گفت رسولی نامرد رفیق نا رفیق همه دارو ندارمو دزدید و  
فلنگ وبست گم  
وگور شده اب شده رفته زیر زمین

همه داروها رو با لحنی که سعی میکردم خونسرد باشه گفتم اشکال نداره پیداش  
میکنیم پدر کمی  
از اب قند خورد و گفت  
تنها این نیست مامان با صدای تحلیل رفته گفت دیگه چی پدر که کمی آرام شده  
بود گفت چندتا  
کشور که تقاضای دارو  
کرده بودند گفتند یا دارو یا پول هایمان و سرش را پایین انداخت و بالحن ارومی  
گفت تمام سرمایه  
داروها بود باید این خونه رو بفروشیم  
مامان بی حال خودشو روی مبل انداخت و گفت وای خدای من منم دست کمی از  
مامان نداشتم با  
همان لحن اروم گفتم  
حالا چیکار کنیم گفت با فروش این خونه پول دیگرانو میدیم و با مقدار پس  
اندازی که دارم به  
ایران برمیگردیم بهتون قول  
میدم دوباره این زندگی رو براتون بسازم دوست دیرینه ام از وضعیتم خبردار شده  
ویک هفته دیگه  
مسافریم آماده باشید  
به کمک مبل ازجایش بلند شد و راهی اتاقش شد الهی بمیرم بابام انگار یه روزه  
پیرشده و کمرش  
خم  
مامان هم تلوتلو خوران به اتاق رفت و من هاج واج به حرفایی که رد و بدل شد

فکر میکردم

ای...سیاه چقدر زود زندگی شاهانه مان نیست ثنابود شد

فردا باید برای استعفا موسسه برم هه

من هم به قصد خواب بدون شام راهی اتاقم شدم چون هیچکدوممون میلی به غذا

نداشتیم والا

صبح روز بعد با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم قرار بود واسه شب لباس

و کادو بخرم تو این

هیری ویری تولد کم داشتیم

برای شب یه تاب بندی قرمز و روی ان کت مشکی لی با شلوار جین مشکی به

همراه بوت های

پاشنه 7 سانتی وبه رنگ خودش پوشیدم

بخاطر نداشتن حوصله بیخیال ارایشگاه شدم وموهامو خیلی سلده با تل به عقب

روندم ارایش

ملایمی کردم خداروشکر تو ارایش افراط نمیکردم چون صورتم نیازی به ارایش

نداشت

برای پچمان با هزار دل دل کردن اخرین مدل ipad با ادکلن مورد علاقم گرفتم

بعد ناهار به همراه خانمواده کسلم راهی خونه باغ عمه شدیم تو راه هیچکی حرف

نمیزد به این

سکوت نیاز داشتیم

از بدو ورود دلم گرفت هعییی دلم برای شیطونی های پچمان تنگ میشد با ورود

ما سرهابه  
طرفمان چرخید  
پچمان با لباس های شیک اسپرتش به مقابلم رسید روشو سمت مامان وبابا کرد  
و بعد خوشامد  
اونارو پیش بقیه راهنمایی کرد  
چشمکی به من زد و تعظیمی کرد دستمو بالا آورد و بوسه ای روی دستهایم  
نشاند گفت عروسک  
من چطوره  
لبخند محزونی زدم و گفتم عالی بهتراز این نمیشم متوجه کنایه ام شد دستمو  
کشید و منو روی مبل  
دونفره ته سالن نشوندخوشم کنارم نشست  
گفت الی من خودتو ناراحت نکن ندایی همه چیو بهم گفت تو باید قوی باشی  
دستشو نوازش گونه روی دستم میکشید بالحنی که غرورم دراون معلوم میشد  
گفتم نیستم نگاهی  
به چشمام کرد و دستشو پس کشید  
اهنگ عوض شد و یه اهنگ تانگو شروع شد درگوشم زمزمه وار گفت بلند شو  
مثل اینکه این  
آخرین رقصمونه لبخند پردردی نثارم کرد  
ازجایم بلند شدم و دست در دست هم از مقابل نگاه ها به وسط سالن رفتیم با  
ورود ما همه  
پیست رقصو برای صاحب مجلس خالی کردن  
دستامو دور گردنش حلقه کردم واون هم نوازش گونه دستاشو روی کمرم به

## حرکت درآورد

سرمو بالا گرفتم وبه چشمای پرمحبتش خیره شدم بغضم رو فرو خوردم من  
هنوزم هموم دختر  
مغرور و باصلابت خانواده بودم  
نیم نگاهی به مامان وبابا که در کنار عمه وشوهر عمم نشسته بودن کردم  
تو چشمای مامان حلقه اشک دیده میشد حتما اونم به بخت بدمون لعنت  
ميفرستاد با پایان اهنگ  
پچمان نزدیکتر شد و اروم پیشونیمو بوسید چشمامو بستم وصدای دست وجیغ  
همه به گوش  
میرسید  
باهم به سمت جایگاه کیک رفتیم وبعد برش کیک و خوردن اون که یه لحظه  
دستم از دستای  
قدرتمند پچمان جدانشد ودادن کادو هایمان راهی خانه شدیم  
بعد عوض کردن لباسام با تاب و شلوارک ابی فیروزه ای به خواب رفتم البته اگه  
بشه اسمشو  
گذاشت خواب چون همش کابوس آینده رو میدیدم  
صبح با نوازش هایی از خواب بیدار شدم از لابه لای پلک های نیمه بازم پچمان  
رو دیدم خودمو  
لوس کردم وبیشتر  
تو خودم جمع شد لپمو بوسید و گفت گفت عزیزم نمیخوای بری موسسه سیخ

سرجام نشستم که  
باعث خندش شد  
گفتم واییییی what is it گفت 11 بدو بدو سمت دستشویی رفتم که خداپچمان  
ورسوند وگر نه کله  
پا میشدم  
از پشت بغلم کرد گفتم ولم کن دیرم شده میخواستم حلقه دستاشو جداکنم که  
تنگتر در اغوشم  
کشید هووووف دیگه داشت میرفت رو اعصابم  
قهقهه سرداد با تعجب و چشم غره نگاش کردم که مچشو جلو آورد و ساعتو  
نشونم دادبا دیدن  
7/30 وا رفتم  
واقعا واقعا کاری واسه 7 دارم لبخندی زد وگفت چی بهتر از دیدن یار و گونه ام  
رو بوسید  
خودشیفته ای نثارش کردم منو به اشپزخونه برد بعد از خوردن صبحونه که اونم  
پچمان به زور به  
خوردم میداد  
به سمت موسسه رفتیم تو راه بابا تماس گرفت وگفت کارامو زودتر انجام بدم  
داریم زود تر از  
موعد راهی میشیم  
وقتی این خبرو را به پچمان گفتم اخمی مهمان پیشانی اش شد

به صورتش نگاهی کردم واین شعرو زمزمه کردم  
حال من خوب است اما باتو بهتر میشدم  
اخ/تا میبینمت یک جور دیگر میشدم  
باتو حس شعر درمن بیشتر گل میکند  
یاسم وباران که میبارد معطر میشدم  
درلباس ابی ازمن بیشتر دل میبری  
آسمان وقتی که میپوشی کبوتر میشوم  
انقدر ها زن هستم تا بمانم پای تو  
میتوانم مایه ی گهگاه دلگرمی شوم  
میل میل توست اما بی تو باور کن که من  
در هجوم بادهای سرد پرپر میشوم  
این شعرو یه جوری خوندم که بشنوه ولیس فقط یه لبخند زد میدونم اونقدر  
احمق نیست  
ومتوجه شد که ازش میخوام بهم بگه بمون  
ولی هیچ عکس العملی نشون نداد هه  
سرمو سمت شیشه برگردوندم و برای شایدم آخرین بار خیابونارو از نظر  
گذروندم تا موسسه سخنی  
بر لب نیاورد  
بعد از دادن استعفا و سه پیچ شدنم توسط جک به همراه پچمان رستوران  
همیشگی رفتیم تا  
تجدید خاطرات کنیم تمام لحظات رو مثل فیلم به خاطریم میسپردم انگار که دیگه  
برنمیگردم

بالاخره روز وداع فرارسید توی فرودگاه خاله وعمم اومده بودن مامان با گریه  
وبابا با شانه های  
خمیده از آنها خداحافظی کرد و نوبت من رسید بعد از خداحافظی باهمه به سمت  
پجمنان رفتم  
سرم پایین بود منو به اغوش کشید در گوشم گفت  
فاصله ها... هیچوقت دوست داشتن رو کمرنگ نمیکنن بلکه دلتنگی رو بیشتر  
میکنن  
به حرفش تو دلم پوزخندی زدم و گفتم اگه دلت منو میخواست مانع رفتم  
میشدی  
ادامه داد گلم منو فراموش نکنی و منو از خودش جدا کرد و به قلبش اشاره کرد و  
گفت تو قلب من  
فقط توئی عروسک  
دلم میخواست پوزخند بزنم و زبونمو تاته براش دربیارم خخخ ولی از اونجایی که  
دختر مودبی  
هستم این کارو نکردم  
و تو دلم کلی حرف بارش کردم بعلههه ما اینیم دیگه اینجوریاست  
با صدای ارومی خداحافظی کردم وبدون اینکه بهش نگاه کنم چمدون به دست  
پشت سر مامان  
وبابا مثل جوجه اردک رفتم خخ  
و برای اولین بار راهی دیار مامان وبابا شدم  
بلوزشلوار اسپرتی به تن داشتم و روی سرم شال حریری که بابا خریده بود



انداختم بخاطر اینکه

بابا میگفت ایران یه کشور اسلامی و حجاب حرف اولو میزنه  
از پروازمون نگم که فقط با کسلی گذشت با تکون های مامان چشمامو باز کردم  
که گفت درست

بشین و کمر بندتو ببند داریم فرود میام  
اخیش خداروشکر از فرودگاه بیرون اومدیم شال مدام از روی سرم سر میخورد  
بابا تا کسی تا خونه  
دوستش گرفت بیشعورا یه ماشین برامون نفرستادن ایششش /الینا چه پرتوقعی  
مگه ملکه ای /

خب بابا وجدان جان نزن منو واه واه  
از شیشه با هیجان بیرونو نگاه میکردم و با تعجب به زنانی که پارچه ای سیاه به  
روی سر انداخته  
بودند نگاه میکردم و از حرفای بابا متوجه شدم که اون پوشش و حجاب زنان  
ایرانیه

وبالعکس بعضیا بودن که اگه همون شالم نمیپوشیدن سنگینتر بودن با چنان  
ارایشایی بیرون اومده  
بودن که ما تو لندن در مراسما همچین ارایشی نداشتیم والا  
بعد از رد کردن کلی خیابون و ترافیک های طاقت فرسا تا کسی مقابل خونه ی  
بسیار بزرگی نگه  
داشت بابا یه نگاه به کاغذ دستش یه نگاه به پلاک کرد و زنگ را فشرد

همان لحظه در اتومات باز شد بابا پیشرفته خخ  
از سنگ ریزه ها به سمت ساختمان حرکت کردیم یه راه باریکه به سمت  
ساختمون بودو در گوشه  
ای ترین نقطه ی حیاط استخر وتاب به چشم میخورد بابد بعدا اینارو کشف  
میکردم  
خانوم واقای شیک پوشی مقابل در ایستاده بودن مرده که بعدا متوجه شدم همون  
دوست باباس  
واقای رئیسی مرا مشتاقانه در اغوش کشید وگفت چقدر بزرگ شدی دخترم  
وروبه بابا گفت خسرو دخترت عروسی شده وخودشون به حرف بی مزشون  
خندیدن خانومش هم  
منو خوب چلونند از ابراز علاقه اونا مثل ادمای گیج فقط سر تگون میدادم  
به کمک کارگرا چمدان ها رو به سمت هال بردیم خانه ای دوبلکس و بزرگ با  
وسایلی بسیار  
شیک و قیمتی ولی به پای خونه ما نمیرسید  
اقای رئیسی به کارگرا گفت که مارو برای تعویض لباس به اتاق هایمان راهنمایی  
کنن با خدمه از  
پله ها بالا رفتیم  
بابا ومامان در اتاق بغلی ام بودن ئ خانوم مهربانی چمدون منو در کنار اتاق اتاق  
مامان وبابا  
گذاشت با تعظیم کوتاهی رفت  
در اتاقو باز کردم یه اتاق بزرگ که در اون فرش 12متری انداخته بوند با  
دکوراسیون سوسنی و

خوشگل متوجه شدم که جز اتاق منو مامان بابا چهار اتاق دیگه هم وجود داشت  
خیلی دلم میخواست به همه جا سرک بکشم ولی میترسیدم کسی سربرسه و  
همین اول کاری بی

ابرو شم

کت وشلوار مشکی خوش دوخت به تن کردم و موهامو رو با کلیپس بالا جمع  
کردم حوصله ارایش  
نداشتم تقه ای به در خورد

با گفتن اومدم به سمت دررفتم وبا مامان وبابا رفتیم پایین  
خانوم واقای رئیسی درکنار میز شام به انتظار نشسته بودن ماهم به اونا پیوستیم  
سرمیز از هر

دری حرف میزدن و در اخر بابا گفت منوچهر پسر گل وگلابت کجاست نکنه  
دامادش کردی و

خندید

رئییسی خندید و گفت نه بابا رفته مهمونی بعدا خدمت میرسه  
بابا ادامه دادمثل همیشه شوخ و یه دندس رئییسی گفت کجاشو دیدی بدتر شده  
دیگه نمیتونیم

جلوشو بگیریم ای بابا چرا از این یارو همش حرف میزنن هوووف  
بابا به من اشاره کرد وگفت پس واجب شد باهم اشناشن الیناهم لنگه ارسامه و  
قهقهه زد

اخم شیرینی کردم با ناز تو صدام گفتم ددیییی دستاشو به علامت تسلیم بالا برد

که باعث خنده

همه شد

باخودم گفتم پس پسر دارن واسمشم ارسامه حالا اسم کم بود ارسام گذاشتن

پوزخندی زدم و

فکرمو منحرف کردم به جای دیگه

ساعت 12 بعد خوردن میوه همگی بعد گفتن شب بخیر راهی اتاقاشون شدن منم

که مطیع به

سمت اتاق رفتم همیشه عادت داشتم قبل خواب به حموم برم از حموم بیرون

اومدم و طبق

معمول با ادکلنم دوش گرفتم

تاپ ودامنی که با پچی خریده بودم رو به تن کردم دامن کوتاه پلیسه تا بالا زانو

و تاب بندی

بالای ناف لباسم نگینای تزئینی داشت که تو شب برق میزد

وقتی این لباسو میپوشیدم میگفت عین فرشته های عروسکی میشم هه حالا

فهمیدم که من فقط

براش عروسک بودم

زیر پتو خزیدم با وجود خستگی زیاد چون ساعت خوابم تغییر کرده بود

نمیتونستم بخوابم و مدام

از این پهلوی به ان پهلوی میشدم

ساعت کنار تخت 2 رو نشون میداد از جام بلند شدم سکوت خونه نشون از

خوابیدن بقیه بود

خوش بحالشون

اروم و پاورچین باهمون لباسا وارد حیاط شدم موهامو باد به هر سمتی میکشوند  
بابا نمیگذاشت

کوتاه کنم دیوونم کرده بودن موهام رو به عقب روندم  
گوشه حیاط تاب بهم چشمک میزد با ذوق به سمتش رفتم خودم رو بالا و پایین  
میکردم تاب  
طوری بود که مقابل استخر و پشت به در ورودی خونه بود وبه به در حیاط دید  
نداشت

پس با خیال راحت اهنگ زبان اصلی که پچمان تو گوشم میخوند را خوندم  
I could tell you all about

من باید همه باید چیزو درباره این بهت بگم

Your picture at my bed side

عکست همیشه کنار تختمه

I should call you sometime

ومن گاهی اوقات باید بهت زنگ بزنم

And I don't know what to say

ومن نمیدونم چی بگم

کریس دی برگ

نمیدونم چقدر گذشت که با تمام شدن اهنگم صدای دست از پشت سرم اومد  
فورا سرم رو

oh my god wowww بر گردوندم

چه پسر هلویی / الینا چشمتو درویش کن / بیخی وجدان جان بذار فیض ببریم  
خنخ

بعد دست زدن دست به سینه ایستاد کمی براندازش کردم موهای مشکی و لخت  
لخت که مثل

بچه شیطونا رو پیشونیش ریخته بود الهی بینی قلمی لبای گوشتی پوست بسیار  
بسیار سفید که به

گچ و ماست گفته زکی

از تعبیرم لبخندی رولیم اومد که از چشمای تیزبینش دور نمود لبخند تمسخر  
امیزی زد و گفت

دوستام میگو خوشگل و جذابم

باورم نمیشد الان پی بردم

هه از خود مچکر قری به سرو گردنم دادم بالحن انگلیسی سلیسم گفتم بچقدر  
از خود

مچکر تشریف داری مثل اینکه تو 1ساعته به من زل زدی و مثل خودش پوزخند  
زدم و ادامه دادم

نکنه خوشگل ندیدی

از حرفم یکه خورد ولی خودشو نباخت و گفت ماتو ایرانیم میتئی فارسی صحبت  
کنی یا..

خندید و ادامه داد نکنه یاد نداری

چشمامو تنگ کردم و دو قدمیش استادمکه هرم نفس هاش به صورتم میخورد  
کمی خودشو عقب

کشید جلوتر رفتم و تو چشماش زل زدم و به فارسی گفتم یاد دارم خوبم باغد

دارم میخوای  
نشونت بدم  
پوزخندی زد و پایینو نگاه کرد رد نگاهشو گرفتم وای چ ا ک سینه ام بدجور تو  
دید بود باهمان  
پوزخند اعصاب خورد کنش گفت فکر کنم اینجارو با لندن اشتباه گرفتی  
باخودم گفتم پس منو میشناسه دستمو به کمرم زدم با دست دیگه موهامو به  
کناری روندم و  
گفتم لباسم چشه گفت چشم نیست ولی خیلی گوشه  
یه هه گفت و ازلبه استخر گذشت هووووف ازش نپرسیدم کیه از حرف های یک  
من یه غازش  
عصبانی عصبانی شدم و خودمو بهش رسوندم محکم بازوشو کشیدم که یه ان  
تعادلشو از دست داد  
و چلپ داخل استخر افتاد  
اخ که چقدر در دلم خنک شد دستامو بهم کوبیدمو گفتم اخیششششش خوردی حالا  
هستشو تف کن  
پسره احمق

با صدای خفه ای گفت کمک دوباره سرش زیر اب رفت راه رفته رو برگشتم  
ونگاش کردم دیدم بالا  
اومد و گفت کمککمک  
با هول وولا سریع کفشامو دراوردم و داخل اب شیرجه زدم به سمتش رفتم از

یخه لباسش گرفتم  
وبه سمت بالا کشیدمش  
اوف که چقدر سنگینه گودزیلایه برا خودش  
کنارش دازکش افتادم و نفس نفس میزدم باصدای مادوتا مامان وبابا و اقاخانوم  
رئییسی مقابلمان  
قرار گرفتن و همزمان گفتن چی شده ارسام  
پس شازده ارسام ایشون بودن قبل از اینکه ارسام دهن مبارکشوباز کنه گفتم  
پاش لیز خورد افتاد  
تو استخر  
لبخند شیطننت امیزی به همراه چشمک به ارسام زدم که فکرکنم تا فیها  
خالدونش سوخت و لبشو  
میجوید زیر لب گفت دارم برات  
سرمو نزدیک سرش بردم و گفتم تهدید نکن جوووونم من خطریم تازشم عوض  
تشکرته  
با عصبانیت از جاش بلند شد وگفت یه تشکری نشونت بدم تا حض کنی خندیدم  
وگفتم مشتاقانه  
منتظرم لبخند موزی زد و بدون اینکه به مامان وبابام خوشامد بگه شب بخیر  
گفت ورفت بالا  
ایششش پسره بی ادب  
مامان وبابا هنوز توبهت بودن ولی رئییسی بزرگ بالبخند به من و راه رفته پسرش  
نگاه میکرد  
من هم همراه بقیه راهی خونه شدم میخواستم وارد اتاقم بشم که در کناری اتاقم



باز شد و ارسام  
با لباس راحتی درحالیکه با حوله موهاشو خشک میکرد خارج شد  
محلش گذاشتم و وارد اتاقم شدم و درو بهم کوبیدم پسره احمق اه  
این بار بشمار سه خوابم برد با تکان های شدید مامان چشم باز کردم. مامان  
توروخدا بگذار  
بخوابم یه ذره دیگه مامان نچ بلندی گفت لباسایی رو که باید بپوشم روم انداخت  
گفت سریع  
آماده شم پایین منتظرم هستن

ای بابا!!!! مگه پادگان نظامیه هوووووف  
لباسایی که مامان داد کت استین سه رب مشکی با دامن کوتاه به رنگ قرمز  
ودرحالی که به سمت  
در میرفت گفت زود اومدیا  
بلند شدم وبعد شستن صورت ماهم خخخ خودتون خودشیفته این /وجدان  
/خوددرگیری بسه الینا  
/باشه باووو ضدحال /  
کمی ارایش کردم تا پف زیر چشمم بخوابه راهی پایین شدم همه سرمیز بودن به  
علاوه اون خون  
اشام خخخ اگه بدونه بهش چی میگم خونم حلاله  
زیرلب سلام وصبح بخیر گفتم که متقابلا جوابشو شنیدم بابا جلوم چای گذاشت  
دنبال شکر

میگشتم که نبود مینا جون / خانوم رئیسی / رو به خدمه درخواست شکر کرد که  
ارسام فوراً بلند شد  
و گفت تو اشپزخونه کار دارم  
من میارم با خودم گفتم نه بابا ادم شده ننه باباش هم با تعجب به رفتنش نگاه  
میکردن بعد  
دقائقی با شکرپاش برگشت و مقابلم گذاشت زیرلب تشکر کردم بعله پس چی  
فکر کردین من  
بادبم  
چایمو شیرین کردن هنگام بالا بردن لیوان به ارسام نگاه کردم که چشماشو اندازه  
مورچه تنگ  
کرده بود بی اعتنا رومو سمت دیگه کردم  
با هورت اول چشمام اندازه توپ تنیس شد و چای به شدت از دهنم بیرون  
پاشیده شد وای این  
چی بود زهرمار  
به سرفه افتادم اونم ناجور همه با وحشت از جاشون بلندشدن به سمتم خیز  
برداشتن پسره  
بیشعور شامپانزه خرررر این چه شوخی خرکی بود اخه  
با چشمای به اشک نشسته به اون سر میز جایی که ارسام بود نگاه کردم خندید  
وچشمکی حواله  
ام کرد که اتیش گرفتم  
شونه بالا انداخت که یعنی تقصیری نداره پسره ی کینه شتری احمق بامن لج  
میکنه بدترشو

## نشونت میدم

بابا چندتا مشت به کمرم زد که اگه رو به موت بودم الان داشتم جدی جدی  
می‌مردم دستمو بالا  
اوردم که بس کنه و گرنه معلوم نبود سالم می‌موندم یانه گفت بهتری با سر گفتم  
اره  
ارسام برای اینکه همه متوجه کارش نشن لیوانو جوری که متوجه نشن برداشت  
و گفت ببخشید  
انگار با شکر عوضی اوردم  
||| پسره مارمولک همه سرمیز برگشتن از خیر چای گذشتم با صبحانه ام بازی  
میکردم و تو دلم برای  
ارسام خط و نشون میکشیدم  
بابا رو به رئیسی کرد و گفت منوچهر خونه پیدا کردی / رئیسی / حالا چه عجله ایه  
خونه خودتونه  
بابا ادامه داد نه دیگه زحمت کم کنیم  
رئیسی گفت خوسرو تو که اونوری هستی این تعرفا چیه حالا که اصرار داری اره  
یه خونه با تمام  
وسایلاشو می‌فروشن اکازیون  
فقط باید بیای امضا کنی  
تشکری کردیم بابا گفت قرارداد رو کی ببندیم رئیسی راست نشست و با قیافه  
جدی گفت فردا

ولی یه شرط داره که بی برو برگرد باید قبول کنی همه به دهن اون چشم دوخته  
بودیم ولی ارسام  
بیخیال قهوه شو مزه مزه میکرد  
رئییی بعد کمی مکث گفت الینا باید به عقد ارسام دربیاد بالین حرف قهوه به  
گلوی ارسام پرید  
و به شدت سرفه کرد منم جیغ زدم چیییییییی  
بابا گفت منوچهر میفهمی چی میگی یعنی چی قرارمون این نبود منوچهر گفت  
حالا هست  
وایییی که چقدر این مرد خونسرد بود مامان و بابا دود از کلشون بلند میشد  
بابا فوراً گفت اگه قبول نکنم منوچهر / فکر سرمایه گذاریو ازسرت بیرون میکنی  
من و مامان بابا هاج و واج به رئییی نگاه میکردیم ولی میناجون هم مثل شوهرش  
خونسرد نشسته  
بود به قیافه ارسام دقیق شدم مثل اینکه اونم خبرنداشت  
بعد دقائقی که به سکوت گذشت ارسام سکوتو شکست و گفت نباید قبلاً اینو به  
من میگفتین  
اصلاً من دلم نمیخواد با این ازدواج کنم و روی این تاکید کرد و با انگشت به من  
اشاره کرد

فوراً جبهه گرفتم گفتم نکنه فکر کری من عاشق چش و ابروتم ایششش  
منوچهر / چه دلتون بخواد چه نخواد اخرمو زدم رو به ارسام کرد و گفت اگه به  
این ازدواج تن ندی

شرکت اپارتمان و ماشین وهرچی که دسته رو ازت میگیرم یادت که نرفته  
همهههه اینا مال منه  
و رو شو سمت بابا کرد وگفت فکراتو بکن یا ازدواج یا سرمایه بی سرمایه  
من هنوز مات حرفای رئیسی بودم ارسام خون خوشو میخورد از جاش بلند شد  
کتشو از رو مبل  
چنگ زد و سویچپشو از رو این برداشت و بدون خداحافظی درو محکم بهم  
کوبید ورفت  
من هم باتشکر کوتاهی بابت صبحونه که کوفتمممم شد به سمت اتاقم رفتم  
هوووووف ببین روز  
اولی با مهمونشون چیکارکردن  
بعد یه ربع بابا با شونه های خمیده وارد شد الهی بمیرم چقدر بدبختی کشیده  
روی تخت کنارم  
نشست ودستاشو دورم حلقه کرد و گفت الینا تو مجبور نیستی به خاطرمن تن به  
این خفت بدی  
احتیاجی نیست بخاطر من بسوزی تو هنوزم نامزد پجمانی تو دلم پوزخندی زدم  
وگفتم باباجون  
تنهام بگذارید میخوام فکرامو بکنم  
همونطوری که اومد همانطور هم بیرون رفت  
قراربود تاشب خبربه رئیسی بدم تا فردا سرمایه گذاری کنه هه با دو دلی بهد  
سمت تلفن رفتم  
وشماره پجمانو گرفتم  
بعد چندتا بوق صداش به گوش رسید حتما مهمونی بود چون صدای اهنگ به

گوش میرسید  
هرچی الو الو میکردم نمیشنید از اون طرف صدای نازک دختری اومد که گفت  
کجا رفتی هانی  
هه پس اقا سرش گرم بود مطمئنم حتی برای جداییمون هم خوشحال بود تلفنو  
محکم کوبیدم و  
سرمو بین دستام گرفتم هق هقم همه ی اتاقو پر کرده بود فکرنمیکردم اینقدر  
عوضی باشه  
پس فقط من براش عروسک بودم تصمیممو گرفته بودم خودم به درک  
نمیخواستم یه تارمو  
ازسربابام کم بشه  
ساعت 11 با صدای در ازجام بلند شدم قبلش بیداربودم ولی حس بلند شدن نبود

دیشب که نمیدونستم برای کدوم یکی از دردام گریه کنم کلی خندیدم هه  
مامان / بلندشو مادر بیا پایین ارسام هم اومده هه انگار خیلی منتظر اون نکبت  
بودم از گوشه ی  
چشمش قطره اشکی چکید رفتم جلو با نوک انگشتام قطره اشکشو گرفتم وبوسیدم  
گفتم قربونت  
برم نبینم اشکاتو فداتشم  
بازومو گرفت وگفت فکراتو کردی مامان جان تو مجبورنیستی دخترم تودلم گفتم  
چرا خیلیم مجبورم  
درد میکشم وقتی بغضم هم درد میکشد

ولی صورتشو بوسیدم و بالبخند گفتم اره جونم بریم دوتایی پایین رفتیم چشمم به  
ارسام افتاد که  
گوشه سالن روی مبل لم داده بود  
وسرشو به دستش تکیه داده بود و بقیه هم در کنارش نشسته بودند با قدم های  
محکم جلو رفتم  
وسلام کردم همه نگاه ها به سمتم چرخید روی مبل مقابلشان کنار مامان نشستم  
دستامو تو  
دستش گرفت  
رئیی گفت فکراتو کردی دخترم چشمامو باز وبسته کردم مرتیکه میگه دخترم  
اگه دخترش بود هم  
همچین کاری میکرد  
نگاهی به بابام انداختم که با نگرانی منو نگاه میکرد تو تصمیمم مصمم بودم  
لبخندی به روش  
پاشیدم و روبه رئیی گفتم من موافقم اول خودش شروع کرد به دست زدن بقیه  
هم دست زدن  
ارسام پوفی کشید و اخم هاشو توهم کشید  
پدرش رو به اون گفت بلندشوالینارو به اتاقت راهنکمایی کن حرفاتونو بزنیده  
مگه حرفیم  
مونده بود والا  
ادامه داد بعد ازظهر برای عقد میریم ای باباااا چه عجله ای داشتن شک نداشتم  
پسر چپرچلاقشون  
یه مشکلی داشت که میخواستن به ریش نداشته من ببندن

با عصبانیت از جاش بلند شد و جلوتر از من به سمت پله ها رفت پسره ایگیری  
نمیدونه فرست  
لیدی چیه

با اکراه از جام بلند شدم و پشت سرش وارد اتاقش شدم برای اولین بار بود  
اتاقشو میدیدم وای که  
چه شلخته بود همه لباساش رو زمین و تختش ریخته بود  
تو اتاقش یه تخت دونفره نقره ای به همراه قفسه ی پر کتاب اووو پسر مون کتاب  
خونم هست  
اصلا به قیافش نمیخوره  
گوشه اتاقش یه میز تحریر و کامپیوتر قرار داشت وبه دیوار گیتار مشکی اویزون  
بود  
بی اختیار سمتش کشیده شدم دستامو به ارومی کشیدم که صدایی ایجاد شد  
معلوم بود کوک  
نیست  
با صداش به طرفش برگشتم پوزخندی بر لب راند اخ که دلم میخواد بزنم تو  
دهنش تا لبشو برای من  
کج وکوله نکنه پسره مشکل دار  
گفت چیزی هم حالیت میشه و اشاره به گیتار کرد اخم کردم وبا خونسردی تمام  
گفتم تو لندن استاد  
موسیقی بقودم مدرک دارم



نگاش رنگ تعجب گرفت تو دلم بهش خندیدم ولی خودشو نباخت و گفت بشین  
قرار بود باهم

حرف بز نیم لباساشو باچندشی بایه انگشت گرفتم و کناری انداختم و گفتم الانم  
داریم همون کارو

میکنیم ونشستم  
فکر کنم فهمید که خیلییی داره ضایع میشه نفسشو با صدا بیرون دادو خودشو  
روی صندلی

کامپیوتر که پراز لباس بود انداخت صورنمو جمع کردم  
دست به سینه همه حرکاتشو زیرنظر گرفته بودم اخ که چقدر حال میکردم  
حرص میخوره خخخ کلا  
ازار داشتم

دستی به موهاش کشید و گفت اول من شروع میکنم ببین دختر جون به میون  
حرفش پریدم و گفتم  
الینا گفت حالا هرچی تو حرفم نپر  
ایشش انگار تحفصادامه داد من اونی نیستم که بابامانم فکر میکنن بهتره مخالفت  
کنی چون تو  
زندگی بامن هرروز ارزوی مرگ میکنی

به موهاش اشاره کردو گفت اینارو میبینی خخخ دلم میخواست بگم نه مثل تو  
کورم ولی هیچی  
نگفتم ادامه داد به اندازه تمام این موهاf داشتم ودارم بهتره عقب بکشی وگر نه

بد میبینی

هرچند برای خودت زجرآور

ریلکس نگاش کردم لبخند رضایت بخشی زد فکرمیکرد عقب کشیدم هه سرمو

جلو کشیدم و گفتم

حرفات تموم شد

مثل ادمای گیج فقط سرتکون داد گفتم حالا تو گوش کن من مخالف این ازدواج

نیستم اتفاقا

خیلیم راضیم

با لته پته گفت یعنی موافقی گفتم اره چرا که نه دوست دخترات هم برام پیشیزی

ارزش ندارن

همونطور که خودت بی ارزشی

خون خونشو میخورد مثل خودش به موهام اشاره کردم و ادامه دادم منم به

اندازه تمام این

موها b دارم

و پوزخندی زدم مثل.. دروغ گفتم ولی دلم نمیخواست در برابر این کوه غرور کم

بیارم دهندش اندازه

غار باز شده بود

بعد کمی که مسلط شد گفت پس حرف آخرت اینه یعنی پشیمون نمیشی نچ بلند

بالایی گفتم

و ادامه دادم اگه خیالت راحت نیست یه خودکارو ورق بده تا تمام حرفامو بنویسم

نگاه عاقل اندر سفیه کرد و گفت نیازی نیست فهمیدم برات اهمیت نداره کارام

گفتم شک نکننن

بالاخره بعد کلی متلک پرونی به هم وارد سالن شدیم کنار گوشم گفت پس پیش  
به سوی زندگی

مهیج پوزخندی زدم و قبل از اینکه نظرمونو بخوان گفتیم ما کاملاً موافقیم  
/ارسام/

وای چه دختریه از دستش دیوونه نشم خلیه با حرف الینا همه دست زدن به  
خوش خیالیشان تو  
دلم خندیدم

بعد از خوردن ناهار که چند قاشق بیشتر نبود سوییج و برداشتم بیرون زدم هوای  
خونه داشت  
خفم میکرد رفتم تا بادی به کلم بخوره ای بابا من مرد ازدواج نبودم خودمو  
میشناختم

لبخندی به لبم اومد و سریع شماره شیدا رو گرفتم بعد از چند بوق که خبراز  
خوابیدنش میداد  
بالاخره گوشی رو برداشت بله سلام شیدایی سریع شناخت بس که این موجود  
تیز بود گفت سلام  
عزیزم این موقع زنگ زدنه  
گفتم اخیه دلم برات تنگ شده بود مستانه خندید و گفت میدونم چرا زنگ زدی  
بیا منتظرم گوشی

رو جلوی ماشین انداختم و پیش به سوی عشق و حال  
ماشینو به سمت اپارتمان شیدا روندم دم در منتظر بود لباس حریر خوشگلی

تنش بود وموهاشو  
رنگ جدید کرده بود همیشه میدونست چجوری من وراضی نگه داره دستاشو  
دور گردنم حلقه  
کرد و...  
روی تخت دراز کشیده بودیم و موهاشو نوازش میکردم قضیه رو کامل براش  
تعریف کردم اول  
مخالف بود ولی با ناز خری های من رام شد و گفت نباید ازاون جدابشم لباسو  
بوسیدم و گفتم  
مگه میتونم  
با قول وقرارهای صدمن یه غاز قانعش کردم هرچند اصلا به اون چه من میخوام  
چیکار کنم والا  
صدای زنگ گوشیم دراومد شماره بابا بود با حرص جواب دادم قراربود که برای  
خرید حلقه و  
مسخره بازی های دیگه بریم  
هووووف حتما از این به بعد مثل مامور بالا سرمه با اکراه ازجام بلند شدم وبعد  
دوش سه سوته به  
محل قرار رفتم همه منتظر بودن وبابا باخشم نگام میکرد توجهی نکردم و بابقیه  
همراه شدم  
از حق نگذیریم سلیقش فوق العاده بود حتی ساده ترین چیزا هم بهش میومد ولی  
با نتیجه به  
غروروالا ازش تعریف نمیکردم تا دور برنداره ولی اونم دستمو خونده بود که با  
خونسردی که

حرف صمو در میاورد کاراشو انجام میداد  
از درون گوله اتیش بودم  
برام به اصرار بابا کت و شلوار خریدیم از لباس رسمی متنفر بودم همه کتای من  
تک و اسپرت  
بودن و برای الیناهم لباس عروس خریدن ولی نگذاشتن ببینم به قول مامان  
میخوان که سوپرایز شم  
هه صدسال سیاه نبینم انگار خیلی مشتاقم



همش هوایی بود

انگار هوا رو میبوسیدن خخخ پایین رفتن

تورم رو رو سرم کشیدم و پشتمو به در کردم صدای خانوم ارایشگر میومد که  
درخواست مجدگونی  
میکرد و صدای کلافه اراسام که میگفت بفرمایید حالا کجاست چرا... سریع  
برگشتم که حرف تو  
دهنش ماسید چشماش برقی زد ولی سریع خاموش شد نمیدونم شاید همون برقم  
نزد من توهم  
زدم  
ولی من با دیدن اراسام تو کت و شلوار اب دهنم کش اومدخخ مدیونید که فکر  
کنید هیزم ولی  
خیلیییی جیگمل شده بود  
برای راه نیافتن افکار گوناگون سرم راتکون دادم وفاتحانه به سمت جلو گام  
برداشتم با لبخند پسر  
کشی گفتم بریم و سرمو کج کردم گفت اره اره بریم و اخم کرد و جلو رفت و به  
دستور فیلمبردار  
گوش نکرد و اااا این چرا همچیه  
با خودم گفتم باشههه اقا اراسام خودت خواستی کاری میکنم که عشقو ازم گدایی  
کنی تورمو بالا  
کشیدم و به غر غرای فیلمبردار اهمیت ندادم به سمت ماشین رفتم

اهنگ ماشین افتضاح بود نزدیک بود گریم بگیره ناسلامتی میخواستم خبرم

عروس شم

امدم با روزگار گره کوریه که بخت منه

که تموم اتفاقای بدش شاهد زندگی سخت منه

شاید این زخمی که از تو خوردمو

از حرارتش زبونه میکشم

یا تموم بی کسی هامو همش

دارم از دست زمونه میکشم

بگو بازم هوامو داری ومثل همه منو تنها نمیداری

بگو هستی تا نترسونتم ظلمت این شب تکراریو

بگو هستی و روی ماهتو امشب پشت ابرا پنهون نمیشه

اسمون بخت تیره ی من ابری نیمونه همیشه

منکه پشتم به خودت گرمه وباز

هرچی این راه ومیام نمیرسم

نکنه دستمو ول کردی برم

که به هرچی که میخوام نمیرسم

شاید من اشتباهی اومدم

که در بسته رو وا نمیکنی

من به این سادگی دل نمیکنم

از تو که منو رها نمیکنی



بگو بازم هوامو داریو مثل همه منو تنها نمیذاری  
بگو هستی تا نترسونتم ظلمت این شب تکراریو  
بگو هستی و روی ماهتو امشب  
پشت ابرا پنهون نمیشه  
اسمون بخت تیره من ابری نیمونه همیشه /محسن یگانه / اسمون همیشه ابری  
نیست /  
اینقدر تو فکر اهنگ بودم که نفهمیدم کی اتلیه رسیدیم اونجاهم با جستای  
مسخره که خانوم  
عکساس میداد باعث عصبانیتم شده بود ولی ارسام با پوزخندش و ارامش استقبال  
میکرد  
دلم میخواست اتیشش بزخم و خودمو بیوه کنم خخخ هرچند هنوز ازواج نکرده  
بودیم میدونستم  
فقط میخواست صدام دریاد ولی کور خونده اون از اهنگ اینم از این  
باشه پس منم باهات بازی میکنم ارسام جوووون یه جا گفتن که همو ببوسیم  
ارسام امتناع کرد به  
عکساس چشمکی زدم ارسام کتشو برداشت میخواست بره بیرون که دستشو  
کشیدم ولبامو روی  
لباش گذاشتم

عکاس هم از موقعیت استفاده کرد وچیلیک چیلیک عکس میگرفت ارسام به  
معنای واقعی کلمه

هنگ کرده بود  
وقتی ازش جدا شدم لبخند پیروزمندانه زدم و در گوشش گفتم زهرمار بود اه  
چندش ایش گرفت و  
قرمزرز شد  
بعد از عکس گرفتن راهی تالار شدیم هووووف بازم یه اهنگ غمگین دیگه یه باره  
روضه میذاشت  
خیال دوتامونو راحت میکرد  
دلم میخواست سرمو بکوبم داشبورده ولی نه من حیقم خودش بمیره ایششش  
اخیش بالاخره رسیدیم اگه کمی بیشتر طول میکشید معلوم نبود چه بلایی سر  
دوتامون میاوردم  
در میان هلهله به درون تالار قدم گذاشتیم به به چه سرعت عملی داشت این  
پدر شوهمل این  
همه مهمونو کی وقت کرد دعوت کنه  
از میان جمعیت دست تو دست هم که همش فرمالیته بود به سمت سفره عقد  
رفتیم عاقد وقتی  
برای بار اول خطبه رو خوند  
سریع بله گفتم که همه ریز ریز میخندیدن و مامان حرص میخورد خو چیهههه  
بابا حوصله  
ندارمممم وا  
ارسام سرشو نزدیک گوشم آوردو گفت چه عروس هولی هیچ کارت مثل ادمیزاد  
نیست گربه  
وحشی و پوزخند زد اخ که دلم میخواد تک تک موهای خوشگلشو بکشم و

دندوناشو تو دهنش  
خورد کنم تا یه بار دیگه لباسو واسم کج نکنه  
پسره ایکبیری پلکم میپرید و با دندونام به جون لبام افتاده بودم حلقه هارو  
ردوبدل کردیم موقع  
عسل خوردن فکری مثل جرقه از جلوی چشمام گذشت ارسام نگاهی به من کرد  
اونم حتما فکرای  
داشت چون چشاش برق میزد مردک پلید  
صدای مامانم اومد که میگفت همزمان عسل به دهن هم بذارید دستامونو جلوی  
دهن همدیگه  
نگه داشتیم وباهم جلو بردیم  
میخواست دستشو از تو دهنم دریاره که محکم گاز گرفتم و اهنگشتشو همونطور  
نگه داشتم  
انگشت منم میسوخت احمق مقابله به مثل کرده بود  
از میون دندونای کلیدشدم گفتم ول کن تا ول کنم بعد چشم غره رفتم ارسام / نه  
تو ول کن این  
بحث همینطوری ادامه داشت همه از خنده دلاشونو گرفته بودن  
مامان ومادرجون با نگرانی جلو اومدن وگفتن توروخدا بچه ها ابرومون رفت با  
شماره 3دستای  
همو ول کردیم انگشتشو مالید  
و گفت گربه وحشی گفتم از تو یاد گرفتم گفت ادمت میکنم درست میکنم گفتم

نه اینکه خودت  
ادمی شتر در خواب بیندپنبه دانه  
گهی لپ لپ خورد گه دانه دانه گفت شتری نشونت بدمکه حض کنی پوذخندی  
زدم و گفتم  
خواهیم دید بگو انشالله عزیزم  
باحرص دندانهایش را فشرد و رویش را برگرداند که باعث خنده عمیق من شد  
صدای موزیک به  
شکل کرکننده به گوش میرسیدو ارسام هم بق کرده همچنان روشو از من  
برمیگردوند خخخ فکر کنم  
همه فهمیدن ما مشکل داریم  
مامانم برای جلوگیری از ابروریزی اومد گفت مامان جان ارسام پسرمن بلند شید  
برقصید  
ارسام پیش دستی کرد و گفت نه توروخدا خستم ناندارم ایششش چندش انگار  
کوه کنده سریع  
ازجام بلند شدم گفتم تو ناندارای ولی من گوله انرجیم و بدون اینکه اجازه  
اعتراض بهش بدم برای  
دل مامانم دستشو به سمت پیست رقص کشیدم  
با ورود ما همه دست وجیغ زدن وکنار کشیدن دست ارسامو و ول کردم به  
سمت دی جی رفتم  
واهنگ مورد نظرمو گفتم  
عاشق این اهنگ بودم تو مواقع تمرین همیشه اینو گوش میکردم  
افتاده نگاهت تو چشم عاشقم

شک نکن هنوزم شبیه سابقم

شک نکن هنوزم میلرزه زانو هام  
وقتی که بخوام من کنارت راه بیام  
این منم که مستم مست و خراب تو  
دوست دارم بدونم که یه جواب از تو  
دوست دارم بدونم که بامن هستیو  
اشتباه گرفتم تورو با اون چشات  
وقتی تو چشات تور زدم نشستم  
حس میکنم که تودنیای دیگه هستم منم  
دوست ندارم حس دیگرو ببینم  
روی هرچشی چشممو بستم  
تا جایی که تونستم لوندی کردم و ارسام هم با تعجب نگام میکرد ولی ته  
چشماش خنده رو  
میدیدم  
جونم واست بگه بگه رک و راست  
تورومیخواست یه جورای خاص  
میخوام بگم بذار بگم نشی بی احساس  
خخخ حتما ذوق مرگ شده فکر کرده این اهنگو برای اون سفارش دادم هه  
اون کسی که هرروز دیدنش ارزومه  
با وجود اینکه همیشه روبه رومه

اون کسی که اسمش بغض تو گلومه

تو هستی بذار بگم من

تو هستی دیوونتم من

جونم جونم جونم جونم

جونم واست بگه بگه رک وراست

تورو میخوامت یه جور خاص بذار بگم بذابگم نشی بی احساس

/شهاب تیام / تورو میخوامت یه

جورای خاص /

بهترین حرکاتمو بکاربردیم که همه با جیغ همراهیم میکردنو بهم انرژی میدادن  
بعد پایان اهنگ ارسام جلوم ایستاد ودستاشو دور کمرم حلقه کرد منم برای اینکه  
ضایع نشه

دستامو دور گردنش انداختم بهم لبخند زد ای جوووونم فکر کنم لبخندش ازته دل  
بود

صدای بقیه به گوش میرسید گل بسر عروس یاالله دامادو ببوس یاالله  
ارسام هنوز لبخندبرلب داشت کمی ازش خجالت میکشیدم بخاطر گندی که تو  
اتلیه زدم ولی

نمیخواستم نقطه ضعف نشونش بدم

ساکت ایستادم ببینم چیکار میکنه ارسام گفت اینم هدیه رقص محشرت ای جان  
اولین تعریف از ته

دلش بود بعد با تمام نیروش لبشو رو لبم گذاشت صدای جیغ کرکننده بود



چشمامو باز کردم  
مقابل در بزرگی نگه داشته بود  
ایش بی احساس خو بغلم میکردی هر کول واه واه  
با ریموت درو باز کرد و داخل رفت خونه ی ویلایی بود ولی نه خیلی بزرگ  
همینم از سرش زیاد  
بود والا  
داخل خونه هم مثل اتاقیکه خونه ننه باباش داشت بود انقدر شلوغ که شتر با  
بارش گم میشد  
کنارم ایستاد و گفت چرا وایستادی بریم بالا تا اتاقمونو نشون بدم جالان اتاقمون  
هه من عمرا با  
این اورانگوتان بخوابم همینم مونده  
باهم از پله ها بالا رفتیم طبقه بالا سه تا اتاق داشت درب اولین اتاقو باز کرد  
و گفت اینم اتاقمون  
ولی فعلا حوصلتو ندارم  
ایششش نکبت نه اینکه من دارم دستشو به معنی بابای تکنون دادو گفت good  
night lady مرگ  
گود نایت مرگ لیدی اه چرا جوابشو ندادم درو محکم کوبید  
نشونت میدم اقاارسام لباس هامو دراورددم وخودمو ازشر گیره ها خلاص کردم  
نیاز مبرمی به حمام  
داشتم بعد نیم ساعت دوش گرفتن سبک شدم تازه میتونستم نفس بکشم



شرتک لی همراه با دکلته قرمز که خال های مشکی داشت پوشیدم و موهامو باز گذاشتم تا  
خودش خشک بشه خیلی گرسنه بودم با تشکر از فیلمبردار غذا کوفتم شد پس  
پیش به سوی  
اشپزخونه  
از پله ها اروم پایین رفتم صدایی از اتاق ارسام نمیومد حتما مثل خرس خوابیده  
حالا اشپزخونه  
کجاست  
ته سالن چراغ روشن بود به اون سمت سرک کشیدم که با صداش از پشت سرم  
دومتر بالا پریدم  
موهاش برق میزد پس اونم حموم بوده گفتم تو اینجا چیکار میکنی با دست جایی  
که روشن بود  
رو نشونم دادوگفت گشنمه  
پوزخندی تحویلش دادم که فکر کنم متوجه شد که گفت واسه خودت متاسف  
باش هونطوری که تو  
غذا نخوردی منم انگار امشب زهرمار خوردم هیچ جای دلمو نگرفت  
بی توجه به اون وحرفش سمت کابینتا رفتم و با کمی گشتن جای ماهی تابه رو  
پیدا کردم و شروع  
کردم به پخت املت و از اونجایی که...نخورم یه چی میشم خخخ ضرب المثلو یاد  
ندارم انگار  
مجبورم که بگم داشتم میگفتم  
از اونجایی که دست پختم عالیه بوش همه جارو گرفته بود ارسام همینطور روی

صندلی نشسته

بود و دست به سینه منو زیر نظر گرفته بود

نون تست هارو داغ کردم به همراه ماهیتابه و دلستر سرمیز گذاشتم اب از لب و

لوچش اویزون

شده بود وچشمش حسابی غدامو گرفته بود

با چشمایی به اندازه توپ نگام میکرد فکر نمیکرد با این ناخونای مانیکور شده

واین دک وپز بتونم

غذا بپزم هه اون چی از من میدونست تا پامو گذاشتم ایران شدم زن این گوریل

خخخ یه پا باغ

وحشه واس خودش

با ولع شروع به خوردن کردم و ارسام با حسرت و مثل بچه کوچیکا دستش رو

به چونش زده بود

ونگام میکرد

چیکارکنم دیه دل رحمم گفتم اگه میخوای میتونی بخوری راست نشست و گفت

میدونی چیه

دیگه میل ندارم ای ادم مغرور منکه میدونم از گرسنگی داری میمیری

گفتم خب حالا||| میدونم گرسنه نیستی بخور ببین چجوریه و ماهیتابه رو وسط

گذاشتم

در حال خوردن مدام از دستپختم تعریف میکرد که از تعریفاش به وجد اومدم /

خودتون جو

گیرید ایششش خخ / ببخشید من کمی خود درگیری دارم من نه هااا الینا /  
بعد از غذا از جاش بلند شد و کش وقوسی به خودش داد خواست از اشپزخونه  
خارج بشه که  
گفتم یه وقت تشکر نکنی ازت چیزی کم میشه  
از کمر خودشو برگردوند با لبخند شیطونی گفت وظیفه بود منو میگی انگار ایشم  
زدن دندونامو  
با حرص روی هم میسابیدم  
که قهقهه اش بالا گرفت رو اب بخندی مرتیکه نمک شناس ااا داشت از گشنگی  
میمرد نباید  
تعارفش میکردم  
سریع از جلوی چشمام محو شد به این ادم خوبی نیومده بعد از جمع کردن ظرفا  
به اتاقم رفتم  
وارد شدنم همانا و دیدن ارسام روی تخت همانا  
جیغ زدم که سریع از جاش بلند شد گفتم تو اینجا چیکار میکنی با لبخند شیطونی  
گفت نظرم  
عوض شده جای من همینجاست  
پس کجا باشم از خونسردیش بیشتر حرصی شدم و  
تو دلم گفتم قبرستون ولی روبه اون گفتم ارسام از اتاق من برو بیرون قرارمون  
این نبود من ناراحتم  
گفت به جان تو من خیلی راحتم از حالا باهم میخوابیم مالی نیستی هه  
با غیض گفتم به جان خودت بچه پررو تخت کوچیکه / میدونستم همش بهونس و  
هرکاری برای

بیرون رفتنش می‌کردم/

گفت اشکال نداره بهم می‌چسبیم ای خدااا چقدر این بشر پررو بود بعد حرفاش

راحت رو تخت

دراز کشید

پوفی کشیدم و ازتوی کشو لباس خواب حریر صورتی برداشتم و به طرف

دستشویی رفتم

ازاین ادم هرچی بگی برمیاد بعد تعویض لباس و مسواک به اتاق رفتم مثل بچه

ها تو خودش جمع

شده بود و صورتش زیر نور ایاچور با موهای شلخته با نمک شده بود تو خواب

خواستنیه

الینااا چی داری میگی /بیبخش وجدان جان نمیدونم چمه/

کنار تخت نشستم نا خوداگاه دستمو لای موهایش بردم و شروع کردم به نوازش

قلبم میتپید

ارسام هرچی بود از پچمان بهتر بود حداقل صادقانه اینکه اون اقا تا فهمید دیگه

عروسکی نداره

رفت سراغ دیگری حتی بهش شک دارم نکنه همراه بامن با همه هم بوده

بدون اینکه به عقلم رجوع کنم خم شدم و پیشونیشو بوسیدم تکونی به خودش

داد ای لعنت به

من

خواستم سریع بلندشم که دستمو کشید و تو بغلش افتادم هرچی دست و پا می‌زدم

فایده ای نداشت  
من جوجه کجا و اون فیل کجا  
غیرممکن بود زمزمه وار کنار گوشم گفت بوس میکنی و در میری لبمو میجویدم  
ادامه داد باید  
جوابشو هم بگیری  
داغ شدم و گر گرفتم صدبار خودم واسه کار احمقانم سرزنش کردم با دستم به  
سینش میکوبیدم  
ولی انگار ضربه های من براش قلقلک بود  
جیغ میکشیدم و کولی بازی درمیاوردم هرچند مهم نبود اگه باهاش رابطه  
میداشتم چون شوهرم  
بود ومنم حلالش  
ولی هنوز امادگی نداشتم از احساسم به ارسام مطمئن نبودم منو با شتاب  
برگردوند و رویم چمباته  
زد دوباره بلند شد با یه حرکت لباس خودشو درآورد و روم افتاد  
از صورت گرفته تا گردنم را بوسه باران میکرد و تا رسید به لبام حریص لبامو بی  
وقفه میبوسید  
منم داغ شدم و کم کم همراهیش کردم لبخند مهربونی زد چشمای خمارمو بهش  
دوختم منو بلند  
کرد و کناره های لباسمو گرفت

انگار که اجازه میخواست در نیاورد دستامو بالا گرفتم و با این کارم لبخند

رضایتش بیشتر شد باز  
روی تخت افتادیم  
و خودموبه دست شوهرم سپردم و با دنیای دخترانم خداحافظی کردم  
ارسام خودشو کنارم انداخت سرم و روی سینه اش گذاشتم وبا انگشتم خطوط  
میکشیدم اونم  
موهامو نوازش میکرد خودمو تکونی دادم که درد همه ی تن و بدنم پیپچید که  
به روی شکم خم  
شدم  
ارسام از جاش بلند شد و گفت چته چرا همچین میکنی ایشش پسره احمق خو  
درد دارم  
اخی گفتم پوزخندی زد و گفت بار اولت که نبوده چرا اخ وناله میکنی چشمام  
گشاد شد وجیغ  
زدم چییییی  
گفت مگه درست نمیگم منکه خ و ن ی ندیدم هرچند از اولم میدونستم تو دختر  
خارجکیو چه به  
پاکی  
گسرم گیج میرفت خودمو روی تخت انداختم وای داشت به پاکیم تهمت میزد با  
صدای اروم گفتم  
حرف دهنتو بفهم من پاکم  
ملافه تمیزو نشون داد وگفت هه اره معلومه  
بشین تا برات مسکن بیارم حتما نزدیک ماهانته که درد داری و مجدد پوزخندی  
تحویلیم داد

وبیرون رفت

ارسام / چه حرفایی بارش کردم یکی زدم تو سرم و گفتم پسره احمق تو که همه

رو اباد کردی چرا

اومدی سراغ این

ولی دوباره گفتم نه اشکال نداره زنه ولی لامصب ازبس خوشگل بود نتونستم

خودمو نگه دارم

هرچند دیگه مزشو چشیدم هیچکس شیدای خودم نمیشه

از تو کابینت یه مسکن برداشتم و بایه لیوان اب راهی اتاق شدم تو خودش جمع

شده بود ورد

اشک رو صورتش بود هه

ننه من غریبم بازی درمیاره لیوان وقرصو کنار پاتختی گذاشتم و بدون نیم نگاهی

بیرون رفتم

نزدیکای صبح بود دیگه روی مبل به خواب رفتم

الینا/ مرتیکه خرررر این چه رفتاری بود تازگیا اشکم دم مشکم بود قرص

وخوردم با گوشیم اهنگی

گذاشتم شروع کردم به اشک ریختن

دستمو جلوی دهنم گرفته بودم تا صدام نره بیرون

کنارهم یه دلخوشی نداریم

دلت میخواد کنارهم نباشیم

با حال و روزی که من وتو داریم

بهتره که توافقی جداشیم  
خونه نگو خرابه ی من و تو  
من و تو که اسیر روزگاریم  
هردوی ما کلافه از زندگی  
حوصله همدیگرو نداریم  
رو قلبم رو قلبم  
رو قلب من غصه و درد و داغه اه  
چاره ی کار هردومون طلاقه  
من و تو من و تو و و و و و  
من و تو از زندگی لطمه خوردیم اه  
اخرشم برای هم نمردیم  
برای هردومون سخته اینو خوب میدونم

که تو بامن نمیمونی منم باتو نمیومم  
باید ازهم جدابشیم تو راه ما تداوم نیست  
باید باور کنیم اینو  
میون ما تفاهم نیست  
رو قلبم رو قلبم  
رو قلب من غصه و درد و داغه اه  
چاره ی کار هردومون طلاقه  
من و تو



من وتوووو

من وتو از زندگی لطمه خوردیم

اخرشم برای هم نمردیم

/طلاق /کامران مولایی/

اشکام راه خوشو باز کرده بودن و بند نمیومد دلم پر بود این چه بدبختیه من دارم

ازدواج زوری

حالا هم تهمت

پس اون همه زمزمه های قشنگش برای چی بود

اینقدر گریه کردم تا به خواب رفتم ساعت 11 بود که از خواب بیدار شدم بعد

حموم وتعویض لباس

که با بی حوصلگی

انجام شد بیرون رفتم یه لیوان قهوه خورده شده روی عسلی به چشم میخورد

ولی از خود الدنگش خبری نبود به اسپزخونه رفتم و حسابی از خجالت شکمم

دراومدم

پای TVنشسته بودم برنامه خاصی نداشت بی حوصله خاموشش کردم رفتم سراغ

لب تابم که از

قبل مامی جونم زحمت آوردنشو کشیده بود اخ که تو همین یه شب چقدر دلم

براشون تنگ شده

بود

کمی تو چت روما چرخیدم هووووف همشونم پیشنهاد دوستی بود ایششش عقده

ای ها نمیدونم  
 قبلا این چت روما نبود اینا چیکار میکردن حتما ول بودن ومزاحم والا  
 برای عصرونم استیک درست کردم و خوردم از ارسام خبری نبود  
 بیشعور یه زنگ نزد ببینه مردم یا زنده البته دور از جونممممم خودش بمیره کل  
 روزمو به بطالت  
 گذروندم اینقدر فکر کردم تا خوابم برد  
 با صدای بلند در از خواب پریدم دنبال ساعت گشتم جالان 8صبح بود یعنی من  
 از دیروز خوابم  
 وای دست خرسو از پشت بستم  
 هووووف پس اومده بوده خونه فکر کنم من شده بودم جن واون بسم الله شب دیر  
 اومده که  
 نبینمش حالا هم زود در رفته  
 تا ظهر تو خونه الکی چرخیدم اینطوری نمیشد باید برای خودم برنامه میچیدم  
 وگرنه افسرده  
 میشدم من این الینا نبودم  
 فکر میکردم ادمه وتازه داشتم بهش علاقه پیدا میکردم  
 همون یکم هم داره تبدیل میشه به نفرت هعییی  
 بعد از صبحونه چندتا موسسه سرزدم با پرونده ای که من داشتم همه قبولم  
 میکردن و خوششون  
 اومده بود ولی خودم از محیطشون خوشم نمیومد  
 اینقدر راه رفتم که دیگه نمیتونستم راه برم و صدای شکم در اومده بود به  
 کافیشاپ رفتم

و خودمو یه کیک وقهوه مهمون کردم  
بعد خوردن اونا شروع به گشتن کردم امروز هرطور شده باید کار پیدا میکردم  
اخیششش بالاخره یه جا پیدا شد آموزشگاه موسیقی محبان علی

وقتی داخل شدم چشمام چهار تا شد همه ریش و دخترا هم تک و توک مانتویی  
بودن ولی  
همونطور هم حجاب داشتن  
مدارکمو بهشون دادم نگاهی به مدرکام ونگاهی به خودم کردن کمی خودمو جمع  
و جور کردم  
اهوم اهوم پرسید در چه زمینه ای سر رشته دارین گفتم همه چی  
از چشماشون تعجب میتونستم بخونم گفت کار ما سنتیه گفتم مشکلی ندارم تار  
رو در حد عالی  
یاد دارم وبقیه روهم کم ویش ولی خوبم  
بعد یه تست که با تشویق همگی همراه شد گفت نیاز به تست دیگه ندارم  
برعکس ظاهر  
ارومشون گاهی شیطنت میکردن ولی حدو حدودو رعایت میکردن فوق العاده  
بودن همین اول  
کار به دلم نشست  
قرارشد در اونجا مشغول به کار بشم اخیششش راحت شدم بعد خداحافظی گرم  
انگار که صدساله  
میشناسمشون به خونه رفتم البته اگه اسمشو بشه گذاشت خونه

بعد دوش سریع السیر تاب صورتی عروسی با شلوارک لی پام کردم موهامو شونه  
کردم و ازاد روی  
شونه هام ریختم  
حالم دلم خوب بود بعد درست کردن لازانیا یه اهنگ عربی از تو لب تابم پلی  
کردم کمر بند  
مخصوص رقصمو از تو اتاق اوردم و شروع کردم  
با یه دست موهامو گرفته بودم واز لرزش س ی ن ه ها شروع کرده هماهنگ با  
اهنگ باسن و  
پاهامو تگون میدادم  
صدای کمر بندم با ریتم تند اهنگ به وجدم آورده بود به نفس نفس افتاده بودم  
برای اخر اهنگ همه ی موهامو به پایین فرستادم با قر کمر به بالا پرتاب کردم و  
یه دست و یه  
پامو بالا نگه داشتم و جیغی از خوشحالی کشیدم  
داشتم خودمو باد میزدم که دستی دور کمرم نشست و صدای ارسام تو گوشم  
پیچید تو فوق العاده  
ای عروسک هه اینم مثل پجمان فکر میکرد فقط من یه عروسکم هردوتا شون  
درصد عوضی  
بودنشون یکی بود

قبل از اینکه بذاره حرفی از دهنم خارج بشه لبامو قفل کرد هرچی تقلا میکردم  
نمیشد زورش خیلی

بیشتر از من بود  
گفت تکون نخور که حریصتر میشم و منو روی مبل خوابوند  
مثل قبل نه تنها از این رابطه لذت نبردم بلکه دیگه هیچ احساسی نداشتم کلا  
خنثی بودم  
دیگه کاری به رفتاراش نداشتم چندبار مامانم و مادر جون گفتن بریم خنوشون  
وقتی دیدم اراسام تا  
نصف شب بیرونه مخالفت کردم  
صبح روز بعد وقتی از خواب بیدار شدم اراسام نبود هه بعد خوردن صبحونه به  
آموزشگاه رفتم  
اخرشم نفهمیدم دئیس کیه باید سر دربیارم  
منکه مدارکمو به مکنشی دادم یه آقای دیگه هم بود که معلوم بود یه چیزایی  
حالشه  
مامان وبابا هم قرار بود برن کیش تا اب وهوایی عوض کنن الهی عزیزای من  
خیلی فشار روشن  
بوده  
به منو اراسام هم گفتن که این بار دوتامون مخالف بودیم من بخاطر آموزشگاه  
وارسام هم الله اعلم  
چند روز به همین منوال گذشت کار و زندگی زندگی و کار  
یه چیزیم کشف کردم اینکه مدیر آموزشگاه یه آقای 30 سالس که فامیلیش محبیه  
اخی چه با اسم  
آموزشگاهش سته خخ  
ادم خیلی مهربونی بود وقتی کارمو دید تا چند دقیقه دست میزد خوشم میومد

اینکه

هیچکدومشون بخاطر ظاهرم فکربد در موردن نمیکردن  
نگین یکی از دخترای چادری ناز و شیطون آموزشگاه میگفت ای کلک از وقتی تو  
تو این

آموزشگاهی رفتار محبی تغییر کرده و همیشه هر چند ماهی سرمیزد ولی الان  
هر روز یا هر چند

روزی میاد دل این پیرپسرو بردی  
به حرفش میخندیدم هیچکدومشون نمیدونستن ازدواج کردم

بعد خداحافظی باهمه محبی اصرار داشت که منو برسونه که با چشمک نگین  
روبه رو شدم

فکر کنم میخواست بگه دیدی گفتم  
گفتم نه تشکر آقای محبی راهم نزدیکه خدانگهدار  
اخی تو ذوقش خورد با صدای ارومی خداحافظی کرد و منم راهی منزل شدم  
با صدای تلفت دست از TV برداشتم

الو/خانوم نصیری

بله خودم هستم شما

خانم من از بیمارستان...با شما تماس میگیرم یه خانوم واقایی رو به اینجا انتقال  
دادن که شماره 1

اونا شما بودین خودتونو سریع برسونید ممکنه...

دیگه حرفاشو نمیشنیدم

گوشی از دستم افتاد تا دقائقی تو شوک بودم بعدش نمیدونم چی پوشیدم و سریع  
یه تاکسی گرفتم  
وادرس بیمارستانو دادم  
راننده یه اهنگی گذاشته بود که اشکام راه خودشونو پیدا کردند در صورتیکه اصلا  
به حال من  
نمیخورد  
وای مامان وبابای نازم  
فقط چند لحظه کنارم بشین  
یه رویای کوتاه تنها همین  
ته ارزوهای من این شده  
ته ارزوهای مارو ببین  
فقط چند لحظه کنارم بشین  
فقط چند لحظه به من گوش کن

هر احساسیو غیرمن تو جهان  
واسه چند لحظه فراموش کن  
برای همین چند لحظه ی عمر  
همه سهم دنیامو ازمن بگیر  
فقط این یه رویامو بامن بساز  
همه ارزوهامو ازمن بگیر

بنده خدا فکر کنم شکست عشقی خورده بود تا خود بیمارستان تو حال وهوای

خودش بود واهنگ  
غمگین میذاشت  
منم تا تونستم خودمو خالی کردم  
با دو از پله ها بالا رفتم وقتی خودمو معرفی کردم واسماشونو گفتم با شنیدن  
متاسفم دنیا رو سرم  
خراب شد  
ودیگه چیزی نفهمیدم  
اروم اروم پلکامو باز کردم اولش همه چی برام تیره بود ولی کم کم متوجه اطرافم  
شدم ارسام کنار  
تختم رومبل خوابش برده بود  
گلوب خشک شده بود چندتا سرفه کردم که ارسام بیدار شد و خودشو بهم رسوند  
گفت الینا جان  
چیزی میخوای هه این ارسامه ازکی تاحالا جان شدم  
با صدایی که به زور شنیده میشد گفتم اب فکرکنم شنید که با یه لیوان اب اومد  
و به خوردم داد  
لباس های مشکیش خیلی تو ذوق میزد تازه متوجه همه چی شدم که چه بلایی  
سرم اومده  
شروع به گریه کردم ارسام هم دست و پاشو گم کرده بود ونمیتونست ارومم کنه  
درد بدی بود  
ازدست دادن دوتاشون با همدیگه



ارسام کلید بالای تخته فشار داد با ورود دکترا و سوزنی که به دستم زدن به  
تاریکی مطلق فرو  
رفتم  
همش تو خواب و بیداری بودم تا متوجه اطرافم میشدم وزجه میزدم بازم سرم  
وارامبخش بود که  
بهم تزریق میکردن  
متوجه نمیشدم کی سوم و... برگزار شد فقط یه بار اون هم به اصرار زیاد منو به  
مزارشون بردن و  
وقتی دیدن حالم بدمیشه دیگه نبردن  
زندگی به حالت عادی در اومده بود البته برای همه نه من ارسام همون ارسام بود  
فقط روزای اول  
کنارم بود که اونم حتما برای چشم و دید فامیلش و حس ترحم  
بعدمدتی بازم همون اش وهمون کاسه صبح زود میرفت و آخر شب برمینگشت  
برای اینکه تو اون  
چهار دیواری دیوونه نشم رفتن به آموزشگاه رو از سر گرفتم  
اقای محبی یکسره تماس میگرفت ولی تماساشو بی جواب میذاشتم حوصله این  
یکیو دیگه نداشتم  
اولش توسط معاون آموزشگاه همونیکه چیزی حالیش بود شدم ولی محبی کاری  
کرد تا خفه شه  
ولی خودشم یه چشم غره حسابی مهمونم کرد  
روزها از پی هم میگذشت و تنها چیزی که بهش فکر نمیکردم خودم بودم مدتی  
حالت تهوع داشتم

و سردرد ولی اصلا برام مهم نبود  
وقتی تقویممو نگاه کردم یه وای بلند گفتم که همه برگشتن وبه من نگاه کردن  
خداروشکر سه پیچ  
نشدن  
بعد آموزشگاه فوراز داروخونه بی بی چک گرفتم نمیخواستم قبول کنم که باردارم  
حتی اسمشم  
لرزه میندازه به تنم  
وقتی دوخط قرمز و علامت مثبت رو دیدم دنیا با تموم بزرگیش رو سرم اوار شد  
گل بود به سبزه  
نیز اراسته شد  
حالا با این اوضاع بالین بچه نا خواسته چیکار کنم خدا به دادم برسه چه خاکی تو  
سرم  
کنممممباید حتما برم آزمایش

خوشبین بودم میگفتم شاید امیدی باشه و من باردار نباشم  
تا دیر وقت فکرم مشغول بود ونمیتونستم بخوابم متوجه اومدن ارسام به اتاق  
شدم ولی خودمو به  
خواب زدم حوصله این یکيو نداشتم هه حتما اقا نیازش تامین نشده اومده سراغم  
وقتی دید مثلا خوابم گورشو گم کرد ورفت هه دلم ازش پر بود  
صبح روز بعد بدون اینکه حتی به آینه نگاه کنم مسواک ارسام برداشتم تا یه  
چیزیو بهش ثابت

کنم

لباس پوشیده‌و به اولین آزمایشگاه رفتم بعد یه ساعت معطلی خانومه  
نگاهی به من و شکم نداشتم کرد ولبخند زد که تو اون لحظه دلم میخواست  
دندوناشو خورد کنم از

لبخندش همه چیو فهمیدم و برای آزمایش دوم گفت مدت طولانی تری تحویل  
میدن

با شونه های خمیده از پله ها پایین رفتم و روی پله اول نشستم و به حال خودم  
زار زدم

هر کی رد میشد یه تیکه بارم میکرد  
از جام بلند شدم باهمون لباسای خاکی به سمت آموزشگاه رفتم خدا روشکر محبی  
نبود

باید یه فکری میکردم ارسام باید خبردار نمیشد میگفتم بهش ولی الان نه  
شاگردام بین 18 تا 28 بودن دختر و پسر اروم بودن فقط یه نفر که اسمش متین بود  
از چشماش

شیطنت میبایرد و همیشه مزه میپروند

امروز وقتی خواست شروع کنه گفتم حرف بزنی از کلاس بیرونی اول با تعجب  
نگام کرد چون اصلا

توقع نداشت ولی بعد بغ کرده نشست و تا اخر حرف نزد  
خودمو لعنت کردم من حالم بده چیکار بچه ها دارم اخه ایههه  
در کل همه از آموزششم راضی بودن و این باعث شده بود به تعداداونها اضافه بشه  
و حتی برای

کلاسی که قرار بود در آینده تشکیل بشه از الان وقت میگرفتن

روزامو الکی سرمیکردم زندگی منو ارسام شده بود لجن دیگه کارش به جایی  
رسیده بود که هر چند

روزی میومد واگرم میومد مست بود دیگه حالمو داشت بهم میزد

سهی میکردم شبا قبل از اینکه بیاد تو اتاقم برم چون تحمل قیافشم برام مشکل  
بود.

یه روز تو آموزشگاه کارم طول کشید یکی از بچه ها گفت خوب یاد نگرفته براش  
کلاس خصوصی  
گذاشتم

امشب قرار بود قضیه بچه رو به ارسام بگم خدارو چه دیدی شاید سرش به  
سنگ خورد وادم شد

روزای اول صدمبار پا جلو گذاشتم تا بچه رو سقط کنم ولی نمیتونستم قدم بردارم  
اما الان احساس

میکنم وقتی میدونم که یکی تو وجودمه که از گوشت و خون خودمه ارومم میکنه  
سرراه یه کیک شکلاتی که ارسام دوست داره خریدم بهشون گفتم روش بنویسن  
پدر شدنت مبارک

وبا گرفتن چندشاخه گل رز به سمت خونه رفتم امیدوارم که این رابطه خوب  
بشه درسته ازش

متنفرم ولی بخاطر بچمم میمونم

دستام پر بود میخواستم زنگ بزنم ولی بیخیال شدم سورپرایز بشه بهتره به سختی  
کلید به در

انداختم و وارد ساختمون شدم  
درکمال تعجب یه جفت کفش صورتی جیغغغغ خودنمایی میکرد مطمئن بودم که  
اینا کفشای  
مادرشوهرم نیست اونا هم رابطشونو باما به کل قطع کرده بودند  
به ارومی درو باز کردم از صحنه ی روبه روم خشک شدم یه زن با موهای شرابی  
تو بغل ارسام تو  
بدترین اوضاع روی مبل بود  
کیک و گل و بگه آزمایش از دستم سرخوردن و صدایی ایجاد کردن سردتاشون  
همزمان بالا اومد  
قطره اشکی بی اراده از چشمم جاری شد  
ارسام فوراً لباس زیرشو پوشید داشت به سمتم میومد که با دست مانع اومدنش  
شدم  
الینا من توضیح میدم  
چه توضیحی چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است همه چیزو بدون  
سانسور باچشمای  
خودم دیدم

خیلی پستی پس موقعی که من نیستم این اشغالارو میاری خونم اینقدر عوضی  
شدی که کثافت  
کاریاتو تو خونه میاری  
هه اون زنه هم با همون وضع نشسته بود وبا خوشحالی به خراب شدن این زندگی

نکبتی نگاه

میکرد حتما کارش همینه دیگه

یه قدم جلو رفتم تغف تو صورتش انداختم و گفتم ارزش نداری که سیلی

حرومت کنم کثافت

لیاقت همینان وبا دست به اون ه ر ز ه

اشاره کردم سریع جبهه گرفت و گفت اوی خانوم که با صدای بلند ارسام که

گفت خفه شو شیدا

ساکت شد

گفتم اقا ارسام اینو بدون کسی که راحت یکو میگذاره زیر پاش و میره دو قدم

جلو زیر پای کس

دیگری له میشه...هه

این قانون طبیعته امیدوارم برای تو اینطوری نباشه

عقب گرد کردم و به سرعت از اون خونه کذایی رفتم بیرون

تو نمیدانی چقدر درد دارد ...دوست داشته باشی کسی را...

و او دوست داشته باشد تنت را...

چه احساس بدیست وقتی با تمام وجودت نه ولی کمی او را دوست داری..

و او...

برای دیدن قلبت میخواهد دکمه های لباست را باز کند...

مشکل من با عشق نیست...

مشکل من اینجاست که دنیا پرشده از عشق نماها

که...

شهوتشان عاشقشان کرده...

و کمر بند بر شلوارشان سنگینی میکند...  
به قدمام سرعت بخشیدم نم نم بارون داشت شدت میگرفت  
صدای ارسام تا یه جایی میومد ولی بعد کم و کمتر شد  
سراغی ازما نگیری نپرسی که چه حالیم  
عیبی نداره میدونم باعث این جداییم  
رفتم شاید که رفتم فکرتو کمتر بکنه  
نبودنم کنار تو حالتو بهتر بکنه  
لج کردم باخودم اخه  
حست به من عالی نبود  
احساس من فرق داشت باتو  
دوست داشتن خالی نبود  
ازت متنفرم مممممم ارسام  
بازم دلم گرفته  
تو این نم نم بارون  
چشام خیره به نوره  
چراغ تو خیابون  
خاطرات گذشته  
منو میکشه اروم

چه حالی دارم امشب

به یاد تو زیر بارون  
خاطرات عروسیمون و شیطنتام برای ارسام از جلوی چشمام رجه میرفت  
باختم تا این بازی واسم  
از غم مسلم شده بود  
سخت شده بود تحملش  
عشقش به من کم شده بود  
رفتم ولی قلبم هنوز  
هواتو داره شب و روز  
من هنوزم عاشقتم  
به دل میگم بساز بسوز  
اصلااا متنفرم ازت  
ارسام هوسباز متنفرررر  
/بارون / صادقی و جهان بخش/  
هرکی از کنارم رد میشد با تعجب نگاهی میکرد و پوزخند میزد بعضیام تیکه بارم  
میکردن  
ارسام /تو حال و هوای خودمون بودیم که متوجه صدا شدم تا سرمو بالا گرفتم با  
قیافه بهت زده  
الینا روبه رو شدم  
وای چرا الان اومد هوف قطره اشکی از چشمش چکید وای من چیکار کردم الینا  
شکست



با دستش مانع رفتنم میخواستم بغلش کنم و ارومش کنم اینکارم فقط برای این بود که کسیو

نداشت و گرنه حسم بهش فقط ترحم بود

تف تو صورتم انداخت کمی دلم براش سوخت هرچی میگفت حق داشت خودمم دیگه خسته

شده بودم خیرسرم این یه جدایی رمانتیک با شیدا بود وای حالا...

وقتی رفت از خونه بیرون دنبالش رفتن ولی اینقدر با سرعت میرفت که بیخیال شدم شاید برای

وسایلاش برگرده البته این یه امیدواهی بود که به خودم میدادم و گرنه میدونستم که دیگه پاشو

نمیگذاره خونمون

راه رفته رو برگشتم رو به شیدا کردم و گفتم خودتو جمع و جور کن و برو بیرون پشت چشمی

نازک کرد و گفت خوبه والا هرچی دلت میخواد میگی جلوی زن عوضی...

تا میخواست ادامه بده یه سیلی زدم که حرف تو دهنش ماسید و با نفرت نگام کرد

لباساشو جلوپاش انداختم و گفتم خوش نگذشت اصلا حالا شرت کم لباساشو پوشید خون نو

دهنشو جلو پام انداخت و گفت دنبال یکی دیگه باش

گفتم گند زدم ولی میخوام درست کنم هرزه پسند نیستم یه پوزخند زدم و پولو جلوش انداختم

خم شد پولو برداشت و از خونه رفت

تازه حواسم سر جاش اومد و متوجه کیک شدم تا بهش برسم صدبار خودمو لعنت  
کردم بخاطر الینا  
نه بخاطر خودم که تو لجنم  
در جعبه رو باز کردم کیک شکلاتی که عاشقش بودم بود  
روشم یه چیزی نوشته بود که درست متوجه نشدم  
اروم برگه رو باز کردم با خوندن مثبت و بارداری و برگه dna که نشون میداد بچه  
مال منه دو  
دستی به سرم زدم پس زود اومده بود که اینو بگه و چرا من بهش شک داشتم  
وای خدای من من  
داشتم بابا میشدم بچه ای از گوشت و خون خودم حالا با این حالش کجا رفت  
خاک بر سرم  
زود از جابلند شدم کت و سویچ برداشتم و بدنبال الینا گشتم بارون به شدت  
میبارید و دید درستی  
نداشتم اه

بزار اسمم روی اسم تو بمونه  
نزار این جدایی دستمو بخونه  
نزار این روزای خوبمون تموم شه  
نمیخوام که زندگیم بی تو حروم شه  
دل من هیچکسو غیر تو نمیخواه  
به دل هیچکسی جز تو راه نیامد

اخه تو عشقمی جز تو کیو دارم  
که شبا سر روی شونه هاش بزارم  
بی تو تمومه دنیا  
بی تو حروم رویام  
این دل بی تو میمیره  
دنیا بی تو هیچه عطر تو میپیچه  
این دل بی تو میمیره  
فکر میکردم که برات زیادیم خسته شدی  
عزیزم نفهمیدم شاید تو وابسته شدی  
کاش بدونی که نگاتو به یه دنیا نمیدم  
عشق من بودیو من بودنتو نفهمیدم  
گوشیم زنگ میزد شماره ماما بود خواستم سرشونه ام بگذارم که سرخورد و  
کف ماشین افتاد ای  
بابا هووووف تا خواستم برش دارم متوجه بوق شدید و نور زیاد شدم و دیگر هیچ.  
الینا /نمیتونستم دیگه راه برم خسته و گرسنه رو نیمکت نشستم تمام بدنم خیس  
بود و موش اب  
کشیده شده بودم دیگه هیچکسو نداشتم  
نمیتونستم خونه ماما بابای ارسام برم حاله از همشون بهم میخورد شک ندارم  
از کثافت کاری  
پسرشون خبرداشتن که اینقدر برای این ازدواج کذایی عجله داشتن

بیخیال آموزشگاه دیگه حوصله اونم نداشتم با سری افتاده شروع به راه رفتن  
کردم به سمت مسیر  
نامعلوم نمیدونستم کجا برم فقط راه میرفتم  
با بوق ماشینی از فکر و خیال در اومدم پشت سرهم بوق میزد و از کنارم میومد  
ولی توجه نکردم  
حتما بینه محلش نمیدم گم میشه  
ای بابا چه بدپيله بیخیال نمیشه  
دوباره و پشت سرهم بوق زد عصبانی شدم و گفتم چته عوضی سرمو بردی  
درو باز کرد و بازمو کشید گفت به من میگی عوضی هان دختره...  
مثل سگ از حرفم پشیمون شدم منکه لال شده بودم این چند دقیقه هم روش  
اخه این عوضی  
چی بود گفتم  
دونفر بودن راننده هم با لذت دستشو پشت صندکی شاگرد گذاشته و خودشو خم  
کرده بود وبه  
جدال ما نگاه میکرد  
منو محکم تو ماشین انداخت و خودشم کنار راننده نشست هنوز نشسته ماشین  
راه افتاد وقفل  
کودک زد  
مردی که منو آورده بود تو ماشین گفت شام امشبمون رسید و نگاهی به عقب  
کرد و گفت ای  
جون چه موش کوچولو ترسویی هم هست نترس فدات بهت خوش میگذره  
و خودش و دوستش به حرفای مسخره خودشون خندیدن

با ترس به حرفاشون گوش میکردم ومشتای بی جونمو به شونه اونها و شیشه  
ماشین میزد

اینقدری که عصبانی شده بودن و از نرمش خبری نبود با پشت دست یکی کوبید  
دهنم که مزه  
خونو احساس کردم  
وای کاش میموندم همون اشغالدونی ولی دست این گرگای گرسنه نمی افتادم  
یه گوشه ماشین کز کردم مقاومت فایده نداشت فقط متوجه شدم زیر یه پل  
هستیم

و بعد درد من والتماسای من و دوتا گرگ گرسنه و مایه گرمی که از وسط پاهام  
جاری شد لحظه

آخر جیغ زدم خدا و بعد هیچی نفهمیدم  
نور چشمامو میزد ارنجمو جلوی چشمام گذاشتم خواستم بلندشم که درد شدیدی  
زیر شکمم پیچید

و اخ بلندی گفتم وبعد اون صدای یه نفر/بگیر بکپ دهه بتمبرگ سرجات یه  
جسد بودی حالت

هنو خوب نی

کم کم برام عادی شد و دستمو برداشتم یه دختر سانتال مانتال که یه ادامس به  
اندازه کلش خخخ

تو دهنش بود ایییی چندش

وگاهی باد میکرد و میترکوند جلوم نشسته بود

دور و برمو نگاه کردم نه به این وضع دختره نه به این اشغالدونی  
فکر کنم کلمه اخرو بلند گفتم که گفت اگه این اشغالدونی نبود الان اون دنیا بودی  
پس زر مفت

نزن

ای بابا اینم اعصابش کشمشیه ها خخخ نباید حرف بزnm و گرنه منو ازهمین اغل  
میندازه بیرون  
ایششششش دختره بددهن حالا مگه چی گفتم بلندشد ازسرجاش از پشت به تپش  
نگاه کردم

موهای بلوندشو با کلیپس بسته بود

ویه تاپ دور گردنی با شلوار فوق تنگ تنش بود قیافشم ای بدن بود

زشت نبودا ولی خیلی خوشگلم نبود همش ارایش بود والا

نه مثل اینکه خودش ادمیزاده

بعد دقائقی با چای و محتوای نبات برگشت و بی توجه به اه و اخ من به زور به  
خورددم داد

کمی از گوشه لبم ریخت که چشمامو براش گشاد کردم و بجاش چشم غره  
نصیبم شد بعد چای

خواست براش توضیح بدم چمه و چی شده که از سیر تا پیاز خودمو براش گفتم  
حالا دیگه حس ترحمو تو چشماش میدیدم از ترحم متنفر بودم ولی دیگه من اون  
الینای سابق  
نبودم

زندگی با من بد کرد و یه تغییر اساسی کردم  
بهش گفتم فامیل تو خارج دارم ولی برای هیچکدومشون مهم نبودم  
با حرفام اهی کشید و گفت فکر نمی‌کردم این همه سختی کشیده باشی بعد ادامه  
داد که درد زیادی  
رو تحمل کردی و جنگیدی برای زنده موندن ولی بچت سقط شد  
بهتر وجود اون دردی میشد رو دردم  
چند روزو استراحت کردم و حالم خیلی بهتر شده بود اون دختر هم که اسمش  
لیلا بود ولی میگفت  
بهش لیلی هم میگن  
همه جور بهم میرسید فقط نمیدونم چه کاری انجام میداد که ساعت 10 میرفت و  
صبح روز بعد  
خسته و اش و لاش برمیگشت  
تو این مدت حتی نمیگذاشت کارای خودمو انجام بدم وقتی روز پنجم گفت که  
چیکار میکنه البته  
سوال پرسیدم دهنم باز موند  
گفت دو نفر دیگه هم هستن ولی فعلا نمیان گفت خود فروشی میکنه  
گفتش از کوچیکی که پدر و مادرش دعوا میکردن و بعدشم جدا شدن یعنی  
از 11 سالگی تو این  
خطاس اولش رقص و بعد...  
گفت چون زندگیمو مدیونشم باید همراه باهاش اینکارو بکنم  
وگرنه بلایی بدتر سرم میاره چون گروهشون خیلی بزرگ بود سرم سوت میکشید  
بین کارم به کجا رسیده از چاله افتادم توی چاه

همینم مونده بود که لجن بشم نمیگذاشت بیرون برم اگرم میرفتم فقط با خودش  
تو خونه بهم

رقص یاد میداد هه نمیدونست که رقصم 20

چند بار خرید رفتیم که برام لباسای خاک برسری بگیره که نپوشیدنش سنگین  
تره اینا چیه دیگه

وقتی فکر میکنم چه کارایی باید بکنم لرز به تنم می افته

بعد چند روز دیگه به این نتیجه رسیده بودم که چاره ای ندارم زندگی منم کم از  
لیلی نیاره

لیلی خوشحال شده بود میگفت تو بااین چهره مشتری های منم مال خودت میکنی  
پوزخند زدم

ولی خودش قهقهه هه مشتری تن!

ولی ازش خواستم قبل از شروع این کار برم جلوی خونه بابای ارسام سرو گوشی  
اب بدم احساس

بدی داشتم نمیدونم چی بود مثل خوره وجودمو میخورد

لیلا وقتی خونه رو دید سوتی کشید و گفت خره نونت تو روغن بود حتی اگه  
خیانت میکرد

میشستی سر زندگیت

به صورتش نگاه کردم و تو دلم گفتم اگه میدونستم گذرم به تو میفته حتما همین  
کارو میکردم هه

پارچه های سیاه به چشم میخورد با چند تا کاغذ که به دیوار متصل بود یعنی چی  
شده



بهش گفتم شالشو بکشه جلو منم همون کارو کردم وقتی نوشته هارو از نزدیک  
خوندم شوک

بعدی وارد شد جوان ناکام ارسام...

رابه ... تسلیت میگویم

وای خدا چه زود جواب کاراشو داد به لیلی که اونم مثل منم تعجب کرده بود

علامت دادم هرچه

سریعتر بریم

کمی که دور شدیم با صدای بلند گریه میکردم درسته دل خوشی ازش نداشتم

ولی مرگ براش زود

بود

لیلا سعی در اروم کردنم داشت

خدا به پدر و مادرش صبر بده اون هم مثل من تک بچه بود

بعد چند روز به خودم اومدم اگه امیدی داشتم که بعد فرار از دست لیلا پیش

پدر شوهرم برگردم

الان دیگه اصلا نمیتونم

لیلا گفت نیازی به رنگ مو ندارم چون موهای خودم عالیه

صورتمو ابروهامو به طرز ماهره تمیز کرد الحق که کارش خوب بود

از شب بعد کارم شروع شد هه کار

من تافته جدا بافته بودم لیلا کسیو پیدا میکرد و بعد با کلی پول گرفتن منو

میفرستاد پیشش

دیگه برام هیچی مهم نبود لیلی مشتری دائم داشت و فوراً میرفت  
هرشب منو ارایش میکرد و بهترین لباسو تو کیفم میذاشت  
حالا شده بودم یه زن خراب و همه کاره منم بعد چندماه مشتری های ثابت  
خودمو داشتم ولی  
زندگی قبلو نداشتم  
حالم از خودم بهم میخورد فکر میکردم سرتاپام نجسه با هربار رقص که  
میچرخیدم دنیا هم برای من  
میچرخید  
باهربار رابطه عق میزدم معدم خالی ولی اب بالا میاوردم  
فکر میکردم یه خلا تو وجودمه بعد هر رابطه که مثل مرگ بود برام زیر دوش  
کلی گریه میکردم  
وقتی از دست مردای رنگارنگ پول میگرفتم  
یا تو بغل هر مردی جولون میدادم یا دست به دست میشدم و دست اونا رو تنم  
مینشست از خودم  
متنفر و از مردای اطرافم متنفرتر  
یکی که جزو مشتری های ثابت بود و میخواست که همیشه بامن باشه  
راحت میگفت زنم چون بارداره و خون ریزی میکنه دکتر رابطه رو براش غدقن  
کرده هه  
حتی پول هم بیشتر میداد یه مرد چقدر میتونه لجن باشه / بلانسبت/ برای غریزه  
حیوانیش / البته  
بلانسبت مردای دیگه/

حاضر بود همچین کاری بکنه در صورتیکه زن بدبختش داشت برای اون و  
زندگیش این همه دردو

تحمل میکرد

وقتی اونو میدیدم یاد خیانتای ارسام می افتادم هووووف  
دیگه خسته شده بودم هر جا میرفتم نوچه های لیلی بودن نمیتونستم پاکج بذارم  
هرروز با لیلی

درگیر بودم

کارگری میکردم بهتر از این کثافت کاری بود از هر موقعیتی برای فرار استفاده  
میکردم ولی به در

بسته میخوردم

یکی از مشتری های دائم لیلی به اسم اشکان مهمونی ترتیب داده بود و همه رو  
دعوت کرده بود

و گفته بود باید بریم و با خنده اضافه کرده بود میتونیم اون شب پول خوبی  
دربیاریم

مرتیکه لجن احمق دلم میخواست دندوناشو تو دهنش خورد کنم البته فقط دلم  
میخواست وگرنه

من از اون عرضه ها ندارم والا

لیلا خودش برای من و اون دوتای دیگه که حتی بعد چند ماه دلم نمیخواست  
اسماشونو بدونم

لباسای یه شکل ولی با رنگای مختلف و کوتاه خرید

پارچشون به زور به نیم متر میرسید

لباس خودشم دست کمی از مانداشت خاک برسر پول پرست نمیخواست امشب  
دست از جلب

توجه برداره

فکر کردم این مهمونی برای فرار بهترین موقعیته

چشمام برقی زد اره خودش عالیه

مقداری پول به همراه گوشیم تو کیف شیم جاساز کردم و یه نامه برای لیلی  
نوشتم تو نامه گفتم

اگه دنبالم بگرده جاشو لومیدم و هر کجا برن بازم مکانشونو پیدا میکنم  
از دروغ نوشتم که مثل سایه پشتشم پس نمیتونه خطا کنه

ساعت 7 سانتال مانتال و خیلی شیک چهارتایی با اژانس رفتیم ه توی راه هم لیلی  
کلی واسه راننده

عشوه اومد تا کم حساب کنه هووووف خیلی ... هه  
بالاخره رسیدیم یه خونه خیلی بزرگ که صدای باندها تا بیرون هم میومد معلوم  
بود که از اون

پول داراست و شکم سیر

اشکان پس از بوسیدن لیلی تازه چشای کورش مارو دید

مارو فرستاد بالا تا لباسامونو عوض کنیم تقریبا جشنشون شروع شده بود

لباس من رنگش مشکی بود خیلی کوتاه دکلته از بالا هیچی نداشت از پایینم که  
هیچی کلا دارو

ندارم بیرون بود

اونقدر برام مهم نبود ولی حاضر بودم جلوی اشنا اینطوری بیوشم تا جلوی یه

مشت ادم گرسنه

وغریبه

موهامو رو شونه هام ازاد گذاشتم تا کمی لختی شونه هامو بیوشونه

لیلی و اون دوتا جلوتر پایین رفته بودن موهای بلندمو که فردرشت کرده بودم

مجدد مرتب کردم

و ارام واز پله ها پایین رفتم سرمو پایین انداختم چشم دیدن ریخت اینجور ادمارو

نداشتم

نگاه خلیا روم سنگینی میکرد ولی سرمو بالا نگرفتم میدونم این کارم یه نیشگون

از لیلا داره ولی

مهم نیست

درست حدس زدم وقتی کنارش رسیدم یه نیشگون گرفت که نفسمو برید

بعدشم یه چشم غره

حسابی رفت

اشکان عوضی هم با اینکه دستش دور کمر لیلی بود ولی با چشماش داشت منو

قورت میداد

مرتیکه چشم چرون

خلیلا نزدیک میومدن و پیشنهاد رقص میدادن ولی حوصلشونو نداشتم پاروی

پانداخته بودم

وشربتمو مزه مزه میکردم و به پیست رقص نگاه میکردم همه موهامو با دست

بالا سرم جمع

کردمو گره زدم خیلییی گرم بود

لیلی و اشکان از اول مهمونی فقط رقصیدن خوبه خسته نمیشن اه  
تا اینکه

لیلی / دوستان عزیز یه دوستم فوق العاده قشنگ میرقصه ازش میخوام که مارو از

رقص زیباش بی

نصیب نذاره

صدای دست و سوت و جیغ کر کننده میومد هه چه سرخوش بودن اینا  
وا چرا به من نگاه میکنه بیخی بابا رومو اونور کردم که صدای اهم واهوم اومد  
بهش نگاه کردم که چشم غره های خفن میومد چیییییی منظورش از دوستش  
من بودممممم وای

خدا نه

اوه داره بهم نزدیک سرشو نزدیک گوشم آوردو با دندونای کلید شده گفت

بیشعور داری ابروی

منو میبری گمشو وسط دیگه

از بازوم گرفت و تقریبا منو هل داد وسط

اشکان علامت داد که یه اهنگ عربی پخش شد

لیلی نزدیک شد و موهامو با خشونت باز کرد که دوباره روی شونه هام ابشاری

ریخت خودشو

کنار کشید

نزدیک 100 چشم گرسنه داشتن تن و بدن منو نگاه میکردن باید برای آخرین بار

این کارو بکنم

وگرنه معلوم نیست لیلی امکشب چه بلایی سرم بیاره

شروع کردم

اول با حرکات اروم و چرخش کمر و بعد کل تن و بدنمو میلرزوندم  
همه یه جام دستشون بود و با لذت به حرکاتم نگاه میکردن اشک گوشه چشمم  
جمع شده بود  
ولی اجازه بارش ندادم با هر چرخش قلب منم تکه تکه میشد درسته بعد چند ماه  
میگفتم برام  
عدیه ولی به خودم که نمیتونستم دروغ بگم این کار اذیتم میکنه

به هیچکدومشون نگاه نمیکردم بسه خردشدم  
بعد تموم شدن رقص بازم صدای دستا بلند شد ولی نایستادم که نگاه کنم سریع  
از پله ها بالا رفتم  
بعد دق‌لثقی که حالم سر جاش اومد به پایین رفتم که سرو گوشی اب بدم  
اشکان و لیلی مست مست تو بغل هم کارای خاکبرسری میکردن همه هم  
همینطوری بودن  
اون دوتا دختر هم هرچند دقیقه تو بغل یکی ولو بودن هه  
ساعتای 11 دیگه هیچکس تو حال خودش نبود راه رفته رو برگشتم ونامه رو تو  
کیف لیلی گذاشتم  
وماتتو تن کردم و کیفمو برداشتم و زود از ساختمانمون خارج شدم  
اینقدر خورده بودن که اگه ساختمانمون میرفت رو هوا هم کسی حالیش نمیشد  
به سرعت میرفتم اخیش راحت شدم حالا میتونم نفس بکشم ولی چقدر تنهام  
هیچکسو ندارم

فکر نکنم هیچکی به اندازه من بیکس باشه  
تنهایی یعنی ارزوی مرگ کنی تا حتی شده برای تشییع جنازت یه عده دورت  
جمع بشن  
و تنهایی وحشتناک ترین کابوس بیداری من است  
حالا چی کار کنم...  
با دستمال رژمو و کل ارایش پاک کردم دیگه جایی تو این شهر نداشتم به  
ترمینال رفتم و چشمامو  
بستم و دستمو روی یکی از اسامی که روی کاغذ بود گذاشتم  
هه دیوونگیه دیگه /مقصد تبریز/  
یه بلیط گرفتم و روی نیمکت سرد نشستم تا وقت حرکت برسه به خودم  
فکر کردم چی بودم چی  
شدم  
پرنسس بابام بودم همه باهام مثل دختر شاه پریون رفتار میکردن هه نداشتم پول  
منو به کجا  
رسوند بهتره بگم مارو  
بابام بخاطر پول مجبور شد به دوستش رو بندازه دوستشم نا رفاقی کرد و پسر  
همه کارشو به من  
انداخت  
نبودن پول باعث شد تن فروشی کنم هعی  
/مسافرین تبریز بیان بالا زود اتوبوس میخواد حرکت کنه



دستمو زیر چشمم کشیدم حتی متوجه نشدم کی اشک ریختم اینه زندگی نکبتی  
من هوووف

بدو بدو خودمو رسوندم وروی اولین صندلی نشستم  
سرمو به پنجره تکیه داده و چشمامو بستم سرم داشت میترکید تو این مدت  
خیلی فشار روم بود  
درسته لیلی جونمو نجات داده بود ولی بلایی بدتر سرم آورد یه جورایی در حقم  
ظلم کرد من

حجابم خوب نبود درست ولی دیگه ادم این کارا نبودم  
نمیدونم چقدر تو راه بودیم که با صدای خانوم بغل دستیم چشمامو باز کردم  
بغل دستم یه خانوم چادری بود که با مهربونی همونطوری که دستش به شالم  
بود واوونو روی سرم  
می انداخت گفت دخترم رسیدیم عزیزم خواستم سرمو برگردونم سمت شیشه  
که گفت فقط از  
خودش بخواه

سرمو با تعجب برگردوندم سمتش ونگاه متعجمو که دید لبخند ملیحی زد و گفت  
تو خدارو داری پس بهشت مال توست جونم  
خداتورو تو اغوش امنش داره پس سفت بغلش کن خدا باتوست لبخند زیباشو  
تکرار کرد و ادامه  
داد حالا

کم کم آماده شو تشکر کردم و راست نشستم به چهره نورانش لبخند زدم چه  
بوی خوبیم میداد  
وقتی پامو گذاشتم زمین تازه فهمیدم چه غلطی کردم تهران حداقل جای کمی رو

یاد داشتم حالا  
اینجا کجا برم  
بی وقفه راه میرفتم هر ماشینی بوق میزد رد میکردم دیگه نمیخواستم اون راهو  
ادامه بدم  
دلم میخواست سالم زندگی کنم اینقد راه رفتم که دیگه رمقی تو پاهام نمونده بود  
صدای اذان به گوش میرسید انگار یه نیرو و کشش منو به اون سمت میکشید  
بعد 5 دقیقه گل  
دسته هایی نمایان شد  
شناخت کاملی از خدا و اسلام نداشتم ولی میدیدم که پدر شوهرم نماز میخونه و  
چقدر هنگام نماز  
خوندن ارومه  
حرفای اون خانومه هم منو به فکر برده بود  
همونطور که چشمم به گلدسته ها بود به ارومی از پله ها بالا رفتم  
تک وتوک مردم کنار حوض در حال وضو گرفتن بودن یعنی خدا اینقدر خوبه که  
بخاطرش نماز  
میخونن اونم اینکه از خواب صبحشون میزنن و به مسجد میان واقعا ارزش  
پرستش داره  
چرا سوالای زیادی دارم گیج شدم این خدایی که نه میشه دید چجوری قابل  
پرستشه  
از یکی پرسیدم سرویس بهداشتی کجاست که یه جایی که فلش زده بود نشونم

داد دوتا خانوم هم  
وضو میگرفتن  
همونطوری که صورتمو میشستم تا از کسلی دریام به حرکات اونها هم نگاه  
میکردم برام تازگی  
داشت  
بعد مرتب کردن خودم بیرون رفتم و لبه حوض نشستم و به ماهیاش نگاه  
میکردم صدای خوندن  
نمازشون به گوش میرسید  
الله اکبر راستی الله اکبر یعنی چی؟ خیلی دلم میخواست بدونم  
تو لندن مسیحی زیاد بود و میدیدم که برای عبادت به کلیسا میرفتن ولی اینجا...  
وقتی هم ازدواج کردم ارسام که نماز نمیخوند و فقط پدر شوهرم میخوند که اونم  
رابطه نداشتیم  
باهاشون  
بعد خوندن نماز جمعیت متفرق شدن یه اقایی که سنش کم میزد با پارچه ای  
شویه چادرابه روی  
دوش از مسجد بیرون اومد  
فکر کنم متوجه من نشد چون وارد دری که بغل مسجد بود شد و درو بست  
ازجام بلند شدم اول به سردر مسجد نگاه کردم و نفس عمیقی کشیدم و به ارومی  
وارد شدم دست  
خودم نبود همه کارام تو اون مکان با طمانینه بود

وای چقدر نورسبز چقدر محیط ارومی بود ادمو به خلسه میبرد  
چشمام دیگه باز نمیشد یه چادر برداشتم و یه گوشه مسجد رو خودم انداختم و  
به خواب رفتم  
/خانوم خانوم...  
با صدایی اروم لای پلکامو باز کردم همون اقا چادریه بود خخخ اگه بدونه بهش  
چی میگم خو  
نمیدونم این چیه که میپوشه  
ای ژووووونم چه نازم هست خخخ مدیونید که فکر کنید هیزم اصلااا ولی این اقا  
برادرر زیادی  
خوشم بود ته ریش مشکی با چش و ابروی مشکی و لب و دهن مناسب  
وقتی چشمای بازمو دید سرشو انداخت پایین اخی بچم خجالت کشید خخ خب  
دیگه پررو بازی  
بسه شالمو جلو کشیدم وبا صدایی که بر اثر خواب دو رگه شده بود گفتم بله  
گفت نزدیک اذان ظهره خوب نیست این موقع خواب باشید الان شلوغ میشه  
بهتره باشید بهدش  
راروم بلند شد و رفت  
ای جون چقدر متین بود /وجدان/ ای مرگ اخی ای درد ای جون چته الینا چشم  
چرون / ببخشید  
وجدان جان تکرار نمیشه/  
کنار حوض دست و صورتمو شستم اخرای اذان بود که از مسجد بیرون رفتم تو  
این مدت این بهترین  
خواب و بهترین شب عمرم بود

ناهار یه ساندویچ کثیف خوردم خدایی خیلی حال داد لیلی بیشتر مواقع از این  
ساندویچا

مهمونمون میکرد  
تا عصر خیلی جاها رفتم مثل ملک الشعراى بهار که عالی بود از شعراى شهریار  
درو دیوارش پر  
بود خلاصه کلی گشتم

پول زیادی نداشتم دیشب راحت بودم حالا چیکار کنم تا 11 راه رفتم حتما لیلی از  
اون خونه رفته

معلوم نیست چقدر نفرینم کرده خخخ  
با پیچیدن یه موتور خنده تو دهنم ماسید خدایا چرا من اینقدر ررر بدبختم اخه  
سه تا جوون هیکلی پایین پریدن یکی از اونا گفت چه هلوییه رشید نگاه کن چه  
خوشگله لا مصب

دور برمو نگاه کردم وای من احمق سرم پایین بوده از یه خیابون خلوت اومدم  
پرنده هم پر نمیزد  
مثل بید میلرزیدم

رانندشون داشت نگاه میکرد ولی اون دوتای دیگه قدم قدم نزدیکم میشدن و از  
ترسم سو استفاده

میکردن و با لبخند وحشتناکی دستاشونو بهم میمالیدن  
یکی به شالم چنگ زد که جیغ خفیفی کشیدم شالمو به کناری انداخت  
از همشون متنفر بودم و میترسیدم نمیتونستم جیغای بلند بکشم فقط از ترس

اصواتی از گلوم

بیرون میومد

یکی دست به صورتم میکشیدو دیگری دکمه های مانتومو باز میکرد هنوزم همون

لباسای مهمونی

تنم بود

با لیدن لباسم چشماشون برق زد کارمو تموم شده میدونستم

راننده هم داشت به این دوتا اضافه میشد اشکام بی اراده جاری میشد و به

سرعت روی گونم

میچکید

کم کم صدام باز شد تا یه جیغ فرابنفش کشیدم یکیشون فوراً دستشو گذاشت رو

دهنم و باصدای

زمختش تو گوشم گفت ساکن جوجو کاری میکنیم که خوشت بیاد

از هرم نفس هاش حالم بهم میخورد میخواستم بالا بیارم تو دهنم مزه ترشی

احساس میکردم ولی

جلوی خودمو به زور گرفته بودم که چیزی از گلوم خارج نشه احساس خیلیییی

بدی بود

صدای خش خش از پشت بوته ها اومد یکی از اونا گفت

مهدی برو ببین صدای چیه کسی که اسمش مهدی بود غرولند کنان رفت تا

ببینه

بعد چند دقیقه صدای اخش اومد منو بیخیال شدن و با اون یکی دیگه کمک

مهدی رفتن به محض

ول کردنم به زانو روی زمین افتادم و هرچی که تو معدم بود رو بالا اوردم  
موهام دورم پخش شده بود و انتهایش به زمین میخورد شلوارم کثیف شده بود  
ولی تنها چیزی که او این لحظه برام اهمیت نداشت ظاهرم بود صدای زدو خورد  
میومد بعد

دقائقی صداها قطع شد

سرم سنگین بود و نمیتونستم ببینم چی به چیه سایه ی کسیو بالای سرم احساس  
کردم به ارومی به

سمتم اومد و روی زانوانش نشست اشک تو چشمام جمع شده بود  
دستمالی جلوی چشمام اومد از دستش به چشماش نگاه کردم چشمامو ریز کردم  
ولی بعد

شناختمش وایییی

چشمام از تعجب اندازه گردو شده بود پژمان میگفت وقتی اینجوری میکنم خیلی  
ملوس و

خوردنی میشم

خخ الان وقت این فکر نبود وای خدای من

مرد چادری بود ولی این دفعه پیراهن و شلوار پوشیده بود و یه کت خاکی هم  
روی دستش بود نه

بابا حاجی هم بله!!!

اقا جکی چانی بوده واسه خودش / وجدان / الینا ادم شو چند بار بهت بگم بنده  
خدا نجات داده

حالا تو اینو بهش میگی چشممم وجدان جان غلط کردم خوبه

دیدم سرشو انداخت پایین خاک برسر ضایعم کنن تمام مدت بهش خیره خیره  
نگاه میکردم پسر  
مردم چه سرخ شد و تموم شد دیگه  
با همون تن صدای ارومش گفت بلند شید خودتونو تکون بدید این دستمالو هم  
بگیرید سرو  
صورتتون کثیفه  
ای ژوووونم پس صورتمم خوب برسی کرده / الینا خفه / چشمم وجدان هوووف  
دیوونم کردی  
الهی بعد گفتن حرفاش بلند شد و پشتشو کرد تا راحت باشم چقدر این پسر ماهه  
با کمک درخت از جام بلند شدم دکه هامو بستم و شالی که چند قدمیم افتاده  
بود رو روی سرم  
کشیدم بازهم صداش به گوش که بریم  
ازش نپرسیدم کجا به چند دلیل اول اینکه جایی برای رفتن نداشتم و بی سرپناه  
بودم دوم اینکه  
نمیدونم چرا ته قلبم میگفت میتونی بهش اعتماد کنی وسوم اینکه جونمو نجات  
داده بود و حتما  
شخص خهوبی بود که مردم پشت سرش نماز میخوندن  
به خیابون اصلی رسیدیم تک و توک ماشین رفت و امد میکرد  
دستشو برای تاکسی دراز کرد خودش جلو نشست ومن هم پشت سرش / فکرای  
بد نکنید موتور



نیست که پست سرش بشینم منظورم پشت صندلی کمک رانندس خخخ /  
ادرس جایی رو گفت بعد 10 دقیقه پس از تشکر پول تاکسی رو حساب کرد و  
جلوی یه خونه  
قدیمی ایستاد  
و قبل از اینکه فکرای بدم شروع بشه زنگ کنار درو زد خخ زنگ بلبلی بود  
بعد چند دقیقه که فکر میکنم که از خواب بیدار شد صدای لخ لخ دمپایی و بعد  
صدای کسی که  
میگفت کیه  
اقاهه گفت منم مادر...  
مادر!!! وای منو آورده بود پیش ننه باباش داشتم پشیمون میشدم که چرا پشت  
سرش راه افتادم  
ولی قبل از پشیمونی در با صدای قیژی باز شد  
یه پیرزن خمیده قد کوتاه با روسری سفید و بلوز دامن نمایان شد گفت الهی  
دورت بگردم مادر از  
این طرفا بیا تو جون مادر  
تازه چشمش به من افتاد نه اینکه من خیلی جوجم خخخ با تعجب اول نگاهی به  
من و بعد به  
پسرش کرد که اونم دستپاچه شدو سریع گفت مادر دم در بده بریم تو توضیح  
میدم  
از در فاصله گرفت و وارد حیاط شدیم اخ جونممممم چه خونه ای  
یه خونه قدیمی کلنگی ولی فوق قشنگ و باصفا با یه حوض که توش هندونه بود  
و پر ماهی قرمز



تو بغل حاج  
خانوم انداختم و حرفایی رو که نمیتونستم جلوی حاجی بزnm رو بین گریه هام به  
حاج خانوم گفتم  
شدت گریه دوتامون بیشتر شده بود خودمو خوب خالی کردم اونم ارومم میککرد  
و میگفت الهی  
دورت بگردم مادر چقدر سختی کشیدی  
هیشش گریه نکن خدا بزرگه حتما حکمتی تو کاربوده گریه نکن جانم دلم کباب  
شد  
بعد حرفام منو به داخل حونه برد حوصله انالیز کردن خونه رو نداشتم بهم یه  
اتاقی داد که گفت  
اتاق علیه فکر کنم فهمید هنگولیدم که لبخندی زد و گفت همین الان دیدیش  
مادر پسر م علی

اها همون حاجی خودمونو میگفت الهی پس اسمش علیه بهم تشک و پتو بالش  
داد که با اون  
کمر خمیدش میخواست پهن کنه که نگذاشتم دست بزنه خودم جامو انداختم  
در سمت راستمو نشون داد و گفت حموم و دستشویی برو لباساتو دربیار راحت  
باش علی رفت  
که دیگه معلوم نیست کی گذرش بیفته این ورا بعد اهی کشید  
پسره دیوونه چقدر مادرش قربون صدقش میره اونوقت اون اینقدر دیر میاد اصلا  
بینم نکنه زن

داره نهههههه خدانکنه من که زنی تاحالا باهاش ندیدم پس نداره  
با صدای دخترم دخترم از فکر دراومدم نگاه کردم بهش و گفتم بله لبخندی زد و  
گفت راحت باش  
اینجا رو خونه ی خودت بدون  
میرم تا برات اب بیارم  
بعد رفتنش سریع شالمو دراوردم وموهای تافت زدم بعد چند روز بوی خوب  
دیگه نمیداد مانتو مو  
هم دراوردم و شلوارم بخاطر اینکه میترسیدم تشک کثیف کنه دراوردم  
حاج خانوم بعد تقه ای که به در زد وارد شد چشمش برقی زد و گفت چشمم  
کف پات مادر تو  
چقدر خوشگلی ماشاالله  
و به میز کامپیوتر زد گفتم خوشگلی به چه دردم خورد حاج خانوم در صورتیکه  
پیشونیم سیاه بود  
دوتامون اهی کشیدیم  
برای اینکه از اون حال وهوا درش بیارم  
گفتم ببخشید لباسم کثیفه کجا بگذارم که فوراً از دستم گرفت وگفت خودم  
بذرات میشورمشون  
مادر فقط من لباس مناسب برای تو ندارم لباسای من پیرزن به دردت نمیخورن  
وقتی ع 8لی اومد  
برید باهم خرید  
اصرار کرد که من خودم لباسارو میشورم که به شوخی اخم شیرینی کردو  
گفت حالا بزار من برای

دفعه اول بشورم برای بار بعد خودت بشور  
که بالاچار قبول کردم بعد شب بخیر بیرون رفت

زیر پتو خزیدم و بشمار سه خوابم بردصبح باصدای در حیاط از خواب بیدار شدم  
سریع از جام بلند  
شدم موهای بلندو ژولیدمو پشت گوش زدم و پتورو دست گرفتم که جمعش کنم  
که در با شتاب  
باز شد

باز شدن در همانا و ورود علی و افتادن پتو از دست من همانا  
وای خاک ب سرم جیغ کشیدم که اونم به خودش اومد و بیچاره هول شد  
میخواست برگرده که سرش  
محکم خورد به در که من به جاش اخ گفتم ولی به روی خودش نیاورد و زود  
رفت بیرون درو  
بست

رفتم دستشویی و دست و صورتمو شستم تو آینه نگاهی به خودم کردم هوووو  
همه ی دارو  
ندارم دیده شده که  
قیافمم که شبیه امازونی ها بوده بدبخت فکر کنم ترسیده بود که سرش خورد به  
در

چشمای پف کرده لباس دکلمه کوتاه و پاهای لخت موهای افشون وای که بیچاره  
حاجیو جهنمی

کردم

تقه ای به در خورد و بعد اون صداش به گوش رسید که با همون هول

وولا گفت / شرمندم من یاالله

گفتم حتی زنگم زدم فکر کردم با مادر رفتن بیرون

من برای خونه خرید کردم به مادرم بگید من رفتم یا حق.

خدای من مگه مادرش نگفته بود که این حالا حالاها نمیداد پس چرا پیداش شد

برای اولین بار تو

عمرم از خجالت اب شدم دلم میخواست زمین باز بشه و منو ببلعه

راستی چی گفت چی چی حق؟!!! بیچاره چه هولم کرده بود

صدای دراومد که خبر از رفتنش میداد بعد جمع کردن جایم فاطمه جون هم

رسید دستش سبد

سبزی و کمی میوه ونون تازه بود

با دیدنم گفت سلام مادر صبحت بخیر خوب خوابیدی تو دلم گفتم اره چه

جورممممممممم پسرت

اومد زهرمارم کرد

ولی لبخندی زدم و تشکر کردم که گفت بشین نون تازه گرفتم صبحونتو بیارم

وقتی خریدای رو

اپنو دید

با تعجب گفت علی اومده بود از دروغ گفتم منکه متوجه نشدم اونم دیگه ادامه

نداد

ولی بجاش گفت سر صبح که دوره قران رفته بودم برات کلی دعا کردم مادر  
امیدوارم مشکلی دیگه  
برات پیش نیاد  
همانطور که تو پهن کردن سفره کمکش میکردم گفتم  
شانس که ندارم فاطمه جون مشکلات از کنار همه رد میشه میگه میگه میگه به  
منه فلاکت زده که  
میرسه روی من میشینه و میگه انگوری انگوری  
قهقهه زد و گفت خدا نکستی دختر این حرفا چیه خخ خودمم خندم گرفته بود  
والا خو درست  
میگفتم  
بعد خوردن صبحونه وسایلا رو جمع کردم که نمیگذاشت ولی خودمم نمیخواستم  
بیکار بی عار  
بگردم  
رفت زنگ بزنه به علی که با من بیاد خرید البته بعید میدونستم که تا مدتها  
اینجا پیدااش بشه  
درست حدس زدم حاج خانوم پکر اومد داخل اشپزخونه و گفت نمیتونه بیاد مادر  
نمازای مسجد با  
اونه متوجه که شدی روحانیه  
اخی پسر مون اخونده سرتکون دادم که ادامه داد /گفتش پول گذاشته هرچی  
خواستیم خودمون  
بخیریم  
کمی TV دیدم و بعد خوردن ناهار کمی چرت زدم عصر به همراه فاطمه جون به

خیابون رفتیمک

که بیچاره کلی به خرج افتاد از لباس زیر گرفته تا دامن و بلوز و تاب و تازه یه چادر رنگی هم برام خرید گذاشتم همه چیو به سلیقه خودش بخره الحق که با سن زیادش سلیقهش عالی بود با اینکه از بلوز دامن متنفر بودم ولی انتخابای فاطمه جون خوب بودن بخاطر همین سکوت کردم

یه ماه از اومدنم به خونه فاطمه جون میگذشت علی کم وبیش سرمیزد به ما گاهی با عبا و عمامه که بعد از فاطمه جون شنیدم که لباس مخصوص ذروحانیاس میومد و گاهییم با لباس شخصی روز به روز توجهم بهش بیشتر میشه هر بار با چشمام قورتش میدم به حدی تابلو بودم که علی عرق میکردو فاطمه جون لبخند محو میزد واز اونجایی که خارجی بودم و بی حیا خخخ به فاطمه جون لبخند میزنم که با صدای بلند میخندید و خجالت علی دو برابر میشد فاطمه جون مثل مادر همه ی کارامو انجام میداد و مثل دخترش با من رفتار میکرد اخ اینو یادم رفت بگم شوهرشو یه سال بود که از دست داده بود و دختر شش



سالشو بخاطر

سرطان خون

خیلی دلم براشون گرفت پسرشم که جدا از مادرش زندگی میکرد  
یه روز که داشتم ناهار درست میکردم فاطمه جون هم سالاد گفت الیناجان مادر  
نمیخوام دخالت

کنم یا بگم این حرفم اجباره اصلا هرطور میلته ولی تو نمیخواهی نماز بخونی؟  
دست از کار کشیدم و گفتم چرا اتفاقا خیلی تحقیق کردم و به خدا هم ایمان دارم  
از خیلی وقته تو  
فکرشم

از جاش بلد شد و پیشونیمو بوسید و گفت خودمم کمکت میکنم و اگه تو جمع ما  
پیرزنا حوصلت

سرنمیره صبحا با من دوره های قران بیا فکرکنم برات خوب باشه و بیشتر آشنا  
میشی

از روز بعد با فاطمه جون به دوره ها رفتم خیلی خوب بود هرچه به معانی قران  
توجه میکردم

بیشتر به سمت خدا کشیده میشدم

من قبلا همه کار انجام میدادم و میگفتم دلم میخواد ولی یه جا تو سوره اسرا ایه  
36نوشته بود /یه

عمری برای نتیجه کارام گفتم دلم خواسته نمیدونستم برای همه خواسته های دلم  
باید جوابگو باشم

واقعا هم درست بود و یه جا هم در سوره نما ایه 91نوشته بود هرچی خواستی از  
خودش بخواه

که همه چی تو بساطش هست

پدر من اگه از خود خدا میخواست و توکل میکرد گذرش به دوستش نمیخورد  
که زندگیمون

اونطوری بشه

فاطمه جون با جون و دل به من وضو و نماز و خوندن قرانو یاد میداد  
چادر رنگی که برام خریده بود رو خودش برش زد و دوخت و رو سرم انداخت  
برام اسپند دود کرد  
و صدقه انداخت

همیشه قرانو با معنیش میخوندم حالا جواب سوالامو میدونستم  
قبلا میگفتم چجوری مردم خدایی رو که نمیبینن میپرستن ولی حالا میخونم که  
اینقدر خدای بزرگ

ایات و نشانه هایی بذای مردم گذاشته که به بودنش ایمان اوردم  
با نماز خوندنم اونو تو قلبم احساس میکنم جوری شده بود که بدون اینکه فاطمه  
جون بگه خودم

نمازمو وقت اذان میخوندم

فاطمه جون رفته بود که سبزی بخره سرسجاده تسبیح میگردوندم که یاالله علی  
اومد چون

میدونست دیگه حجاب دارم زنگ نمیزد

وقتی وارد شد به ارومی بلند شدم و سرمو بالا گرفتم

با دیدن چادر به سرم و تسبیح دستم وسجاده اول با تعجب ولی کم کم نقش

لبخند محو روی  
لباش ظاهر شد  
ای الهی من قربون لبخندت حاجی / خودمم از حرفی که زدم تعجب کردم وای  
من چی گفتم  
یعنی من علیو دوست دارم / جالان علییییی؟!!! / صدای ضربان قلبم بیشتر شد  
ولی نمیخواستم  
قبول کنم ولی اخه چرا اینجوری شد  
وقتی فکر میکنم حسی که از اول به علی داشتم هیچوقت به پژمان و ارسام نداشتم  
نمیدونم از چی بود شرم یا حیا کمی که به صورتش نگاه کردم سرمو انداختم  
پایین با اهم و اهوم  
صداشو صاف کرد وبا صدای گوش نوازش گفت  
مادر کجان؟ با همون سر پایین گفتم کمی خرید داشتن الان میرسن گفت خیلی  
خب و بیرون رفت  
و روی تخت نشست  
از پشت به رفتنش نگاه کردم تو دلم گفتم خدایا میدونم پاک نیستم و ارزشش  
خیلی بالاتر از منه  
ولی خداجونم قلبم باهاشه کمکم کن  
سجاده رو جمع کردم و به اشپزخونه رفتم مقداری شکلات رو قند ریختم و بعد  
ریختن یه چای  
خوشرنگ چادرمو زیر بغلم زدم و به حیاط رفتم

با دیدن من و سینی لبخندی زد که نزدیک بود با کله بخورم زمین چه بی جنبه  
شدم من

گفت چرا زحمت کشیدین گفتم زحمتی نبود بفرمایید و سینی رو جلوش گذاشتم  
و برای جلوگیری

از سوتی دادن به داخل رفتم و منتظر فاطمه جون شدم  
وقتی فاطمه جون اومد با دیدن علی گل از گلش شکفت  
سفره رو باهم پهن کردیم تا بعد ناهار و میوه و چای چادرمو در نیاوردم برام جای  
تعجب داشت

منی که همه تن و بدنمو دیده بودن حالا خجالت میکشیدم و برای علی رو  
میگرفتم

روزها پشت سرهم میگذشت الان چندماهی میشه که من اینجام  
رفت و امدای علی بیشترشده و فاطمه جون هم مشکوک شده بود  
وبا هر یالله گفتنش قلب من تو سینه بی قراری میکرد میدونستم علی حق من  
نیست اون تاحالا

یه بارم ازدواج نکرده ولی من  
ازدواج کرده بودم بهم ت ج ا و ز هم شده بود شغل شریفی هم قبلا داشتم!!!!  
پس در نتیجه

اون برای من خیلیییی زیاده  
لاغرتر شده بودم و کم غذا ولی انگار فاطمه جون میدونست چمه چون هیچی  
نمیگفت اونم

فاطمه جونیکه همیشه و برای همه چی ازم سوال میکرد  
خودمم از روش خجالت میکشیدم نمیخواستم در موردم فکربدکنه

یک سال میگذشت و منم بعد شش ماهی که خونه فاطمه جون بودم ازش اجازه  
خواستم بگذاره  
کار کنم

مدارک موسیقی همراه نداشتم ولی وقتی برای تست رفتم بدون داشتن مدرک  
قبولم کردن اینجاهم  
قرار بود تار بزنم و به کودکان خورده سال آموزش بدم  
همه اینارو از برکت وجود خدا و بعدشم وجود فاطمه جون و علی میدونستم  
با اولین حقوقم برای خودم و فاطمه جون چادر مشکی و برای ذعلی هم یه عبا و یه  
انگشتر عقیق

خریدم وبا حقوق بعدم یه تار خریدم  
الان شدم یه خانوم چادری که کسی نمیتونه نگاه چپ کنه و حرف نا مربوط بزنه  
شدم  
یه چادری که وقتی نیش و کنایه میزنن سرمو میگیرم بالا و میگم خدایا هیچکدوم  
اینا برام مهم  
نیستن فقط بخاطر رضای توست...

و برای حجابم به کنایه اطرافیان توجه نمیکنم زیرا اسمانی شدن بها دارد  
و یادم است که بهشت را به بها میدهند نه بهانه  
و اینکه حجاب یادگار زهراست  
همان کسی که در کوچه های بنی هاشم حتی با سیلی که بر صورتش میخورد و  
چشمانش شیاه  
میشد باز هم نگذاشت چادر از سرش بیفتد

پس قدر حجابم را میدانم و به چادرم احترام میگذارم زیرا کنایه های مردمان  
پایانی ندارد

پس بخاطر حرف مردم بی احترامی نمیکنم به یادگار حضرت زهرا  
شبا تارمو برمیداشتم و تو حیاط شعر میخوندم و فاطمه جون هم گوش میداد و  
تشویقم میکرد

حواست به من بوده و هست اما  
یه وقتا حواسم ازت پرت میشه  
با اینکه تو خورشیدودادی به دنیام

یه وقتایی سردم ولی نه همیشه  
مثل کوه پشت منی هر دقیقه  
به جز تو کسی تکیه گاهم نبوده  
تو بالاتر از قله های زمینی  
به تو فکر کردن شبیه صعوده  
همینکه حواست به من هست خوبه  
همین خوبه که تو منو دوست داری  
همه میرن از زندگی من اما  
محاله تو یک روز تنهام بزاری  
روزایی که از زندگی سیر میشم  
میشینم یه گوشه به یادت می افتم  
تو میدونی که چی گذشته به حالم

من از حس و حالم به هیچکی نگفتم  
کی میدونه که من چقدر گریه کردم  
فقط چشم تو اشک چشمامو دیده  
نمیدونی اسم تورو که میارم  
چه حال عجیبی به من دست میده  
/خدا از بهنام صفوی/  
یه روز بعد خداحافظی با بچه ها تصمیم گرفتم که امروز خرید کنم حال دلم  
خوب بود برای  
تا کسی دست بلند کردم

و جلوی میدون تره بار پیاده شدم بعد خرید به خونه برگشتم  
فاطمه جون رو تخت نشسته بود داشت برام سارافن بافتنی میبافت از لپای تپش  
یه بوس گنده  
کردم که لبخندی زدو قربون صدقم رفت و خسته نباشید گفت  
خریدارو جابه جا کردم و بعد عوض کردن لباسام با دوتا چای دیشلمه برگشتم  
فاطمه جون بافتنیشو کنار گذاشت و دستامو تو دستاش گرفت و به چشمام خیره  
شد داشتم  
تعجب میکردم گفتم چیزی شده فاطمه جون  
گفت نه عزیزم فقط یه حرفایی باهات دارم و حرفام طولانیه گوش شنوا و حوصله  
داری؟لبخندی  
به روش زدم و گفتم اره حتما

گفت کوچیک بودم تقریبا 14 ساله که پدرمادرمو از دست دادم  
حاج مرتضی/پدرعلی/برای درس روحانیت کنار پدرم آموزش میدید  
من شیطان بودم و بازیگوش و اصلا فکر عشق و عاشقی نبودم چه برسه اینکه  
عاشق یه شیخ بشم  
ولی بعد فوت خانوادم رفت وامدای مرتضی بیشتر شد  
به حوض نگاه میکرد انگار که به همون زمانا رفته بود  
ادامه داد به هر دلیلی بهم سرمیزد برام لباس میخرد و کل خریدای خنمون با  
اون خدایامرز بود  
وقتی بعد مدتی ازم خواستگاری کرد  
باورم نمیشد که از خیلی وقت پیشا عاشقم باشه گفت به پدرو مادرش میگه تا  
اونا پاپیش بگذارن  
روز بعد زنگ خونم زده شد از شب قبل دلشوره امانمو بریده بود  
با کنجکاوی به لبای فاطمه جون خیره شده بودم ولی با خونسردی چایشو مزه  
میکرد  
طاقت نداشتم و گفتم خب؟  
گفت چقدر عجولی دختر چایی تو بخور میگم استکانو یه دفعه سرکشیدم و گفتم  
اینم چای حالا  
بگید دیگه

خنده ای کرد که متوجه شدم از جایی هم تلختره  
بازم به یه جا خیره شدو ادامه داد وقتی درو باز کردم مرتضی با چهره ناراحت



داخل اومد وقتی  
علت ناراحتیشو پرسیدم سرشو میون دستاش گرفت و گفت  
پدر مادرش میخوان که با دختر خالش ازدواج کنه گفت راضی به این وصلت  
نیستن اشک تو  
چشمام جمع شده بود و پشتمو بهش کردم و گفتم  
باشه خوشبخت بشی بسلامت  
صداش که با بغض به گوشم رسید قلبم اتیش گرفت حالا میفهمیدم که منم  
دوشش دارم  
گفت چی چیه بسلامت خانوادم گفتن یا ما یا فاطمه من تورو انتخاب کردم  
شکه شدم و رومو برگردوندم با تعجب و چشمانی که مطمئن بودم چاچراغ شده  
بهش خیره شدم و  
گفتم راست میگی  
گفت اره دروغم چیه گفتم اخه اونا پدرو مادرتن  
گفت خوشبختی من کنار توه  
خلاصه سرتو به درد نیارم خانوادش فقط رضایت دادن که ما ازدواج کنیم از اون  
به بعد گفتن دیگه  
بچه ای به نام مرتضی ندارن  
فکر میکردیم الان عصبانین شاید بعدها مارو قبول کنن اما زهی خیال باطل اونا  
هیچوقت مارو  
نپذیرفتن  
مرتضی بیچاره خیلی غصه میخورد ولی به روی من نمی آورد هم روحانی بود هم  
درس میخوند و

کار میکرد ولی یه بار اخم به ابرو نیاورد و غر نزد  
دوماه و نیم از ازدواجمو میگذشت که فهمیدم باردارم من گریه میگردم و کفر  
میگفتم ولی مرتضی

گفت حق نداری این حرفارو بزنی  
گفتم اخه اومدن این بچه با این اوضاع زندگی گفتوکل به خدا

خدا بهمون هدیه داده خودشم کمکمون میکنه خدا علیو به ما داد با اومدن علی  
زندگی رنگ و

بوی تازه تری به خودش گرفت  
مرتضی سراز پا نمیشناخت

روحانی شده بود که همه به سرش قسم میخوردن و همون سال هم از برکت  
وجود علی استخدام

آموزش و پرورش شد

علاوه بر خوندن نماز برای مردم به بچه ها هم علم یاد میداد  
علی 5ساله شد که مجدد باردار شدم خدا لطفشو نشونمون دادو دختری مثل ماه  
به ما داد اسمشو

گذاشتیم زهرا

چشمای فاطمه جون نمناک شد و با گوشه ی روسریش نمشو گرفت منم دست  
کمی از اون نداشتم

ادامه داد زهرا خیلی شیطون بود برعکس علی و با اومدن زهرا دیگه هیچی  
نمیخواستیم شده بود

عمر باباش و جون علی  
اهی کشید و گفت دیر فهمیدیم که بچم مریضه 6ساله بود که متوجه شدیم  
سرطان داره ولی دیگه  
دیر شده بود و کاری از دکترا برنمیومد  
بچم پرپر شد کمر مرتضی خم شد و علی و من افسرده دیگه اختیار اشکامو  
نداشتم  
اروم اشکامو پاک کرد و گفت این زندگی من بود ولی با این وجود من بهترین  
زندگی رو داشتم  
اینارو نگفتم که گریه کنی جونم من و علی خیلی وقته با این قضیه کنار اومدیم  
میخواستم بگم حرف الان من علیه  
تا حدودی متوجه شدم و سرمو انداختم پایین که با دست چونمو گرفت و سرمو  
بالا آورد و گفت  
چشمات بچمو اسیر کرده  
و لبخندی زد که سرخ شدم  
گفت اونا رو گفتم تا بدونی ماهم کسیو نداریم همینیم که هستیم تو این مدت به  
خوب بودنت  
ایمان اوردم تو خیلی خوبی بچه منم شیر پاک خوردس نگاه چپی به نا محرم  
نکرده اگه قبولش  
کنی نوکریتو میکنه  
تو دلم قند اب میشد وای بالاخره به ارزوم رسیدم تو دلم گفتم خودم نوکریشو



ذوق مرگه

برای شب لباس صورتی کم رنگ با یه دامن خوشگل سفید با روسری صورتی  
انتخاب کردم وبا یه

چادر سفید گلای صورتی لباسام تکمیل و آماده شد

قبل از اومدن علی خودمو تو آینه چک کردم که مشکلی نباشه انگار بار اولمه  
یکسره استرس

میگرفتم که نکنه بد باشم

علی شب اومد کت شلوار خوشگل پوشیده بود موهاشم یه طرفه شونه کرده بودو  
بوی عطرشم

دیوونه کننده و یه جعبه شیرینی هم دستش بود

اونم خوشحال بود و هول الهی بچم هنوزم خجالتی بود گاهی زیر زیرکی نگاه  
میکرد که من سرمو

می انداختم پایین

فاطمه جون رو تخت حیاط میوه گذاشت و گفت باهم حرف بزنید و تنهامون  
گذاشت

دستام عرق کرده بود و یکسره با چادرم پاکش میکردم نمیدونستم من باید  
شروع کنم یا اون که

بالاخره نجاتم داد

اهمی کرد و گفت بفرمایید

ظرف میوه رو جلوش کشیدم و گفتم ممنون فعلا میل ندارم

لبخند محوی زد که دلمو برد گفت نه منظورم اینه که بفرمایید چه چیزی چه  
توقعاتی از همسر

ایندتون دارید

خاک بر سرم با این سوتی دادم

تو دلم گفتم من فقط تورو میخوام ولی تو سر دلم زدم و گفتم جو نگیردت الینا

مثل ادم حرف بزن

به ارومی گفتم هیچی

سرشو بالا آورد و با تعجب گفت هیچی؟؟!!

گفتم بله شما همه چیو برای یه مرد ایده ال بودن دارید لبخندش عمیق شد

فکر کنم ذوق مرگ شد

اقامون عجیجم الان پس نیفته

خودشو جمع و جور کرد و گفت ممنون ولی بهتره کمی از خودم بگم

منو تا حدودی میشناسید تا الان که 30سالمه به خواستگاری هیچکس نرفتم و

اگرم مادرم پیشنهاد

میداد قبول نمیکردم ولی الان ...ارومتر گفت خودم خواستم حالا این بار من بودم

که ذوق مرگ شم

لبخندی رو لبم اومد که فوراً سرمو پایین انداختم وای که من چقدر سوتیم ادامه

داد

من توقعیادی از همسر ایندم ندارم فقط باهام صادق باشه همین برام کافیه ای

جونم تفاهم منم

همین تو فکرم بود  
گفت شما حرفی ندارید ؟ گفتم نه گفت پس حالا بفرمایید و ظرف میوه رو جلو  
کشید و لبخندی  
زد که منم برو ش لبخند زدم  
چند روز پشت سرهم در گیر چادر سفید و لباس و آزمایش و انگشتر بودیم  
علی خیلی صبور بود اینقدر که راه رفتیم حتی غرهم نمیزد بالاینکه تا یه روز دیگه  
زن رسمیش  
میشدم ولی دستمو هم نمیگرفت  
واین کارش باعث شده بود بیشتر شیفته اش بشم  
بالاخره اون روز فرا رسید روز ازدواج من وعلی جونم  
بعلمهه پس چی فکر کردین جونم شده من و فاطمه جون که بهش تازگیا میگم  
مامان  
که کلی هم قربون صدقم میره / ایششش لوسم خودتونید / الینا خود درگیر  
نباش /وجدان جان دارم  
عروس میشم دست از سر من بردارررر / خب بابا نزن منو /توهم خود درگیریا  
وجدان من کی تورو  
زدم واه واه  
داشتم میگفتم مامان منو به ارایشگاه برد زن ارایشگر مدام از زیباییم تعریف  
میکرد و مامان هم  
ذوق مرگ میشد و میگفت عروس خودمه دیگه دخترمه  
ابروهامو خوشگل کمانی برداشت و ارایش خیلی محوی انجام داد بعد از اسپند  
دود کردن و دادن

دستمزد به خونه رفتیم  
علی رفته بود که کارای محضرو سفره عقدو انجام بده  
کت و دامن شیری رنگموپوشیدم وچادر سفیدمو توی کیف گذاشتم وپس از  
بوسیدن صورتم توسط  
مامان چادر مشکیمو سر کردم و به سمت محضر رفتیم

مثل اینکه کمی تاخیر داشتیم که علی جونم الهی قربونش برم خخخ خوشتیپ با  
کت و شلوار  
مشکی و پیراهن شیری روی صندلی منتظر نشسته بود و دستاشو بهم گره زده  
بود و پاشو با  
استرس تکون میداد  
الهی فداش بشم نگران بوده حتما فکر کرده فرار کردم خخخ نه اینکه تحفم /بله  
که هستم ایشش/  
با دیدن ما مثل جت اومد سمتمون که باعث خنده دوستاش و زمزمه های اونها  
شد  
گفت کجا بودین شما.. فکر کنم متوجه تغییرم شد که یه لبخند زد و حرفشو ادامه  
نداد لبخندش دلمو  
اب کرد  
مامان هم با چادرش جلوی دهنشو گرفته بود و میخندید به علی چشم غره رفتم  
که خودشو جمع  
و جور کرد و گفت بریم بشینیم منتظرن



با طمانینه چادر مشکیمو با سفید عوض کردم و روی صندلی کنار علی نشستم  
عاقد با کسب اجازه شروع کرد قال رسوالله.. علی قرانو وسط خودمو خودش  
قرارداد سوره یس بود  
چشمامو بستم و از ته دل ارزوی خوشبختی برای همه ی جوونا کردم وقتی  
چشمامو باز کردم از  
ایینه جلو نگام به نگاه مشتاق علی گره خورد  
قلبم یکسره میکوبید  
عروس خانوم و کیلم بار اول بله رو دادم با توکل بر خدا و با اجازه مامانم ونگاهی  
به فغاطمه جون  
کردم که چشماش لبریز از اشک شوق بود بله  
صدای صلوات و نفس عمیق علی جانم به گوش رسید وبعد اون کل کشیدن  
مامان  
مامان جلو اومد و صورت دوتامونو بوسید و دوستای علی هم هر کدوم جلو اومدن  
و بعد روبوسی  
و دست با علی برامون ارزوی خوشبختی کردن  
اخیش حالا دیگه علی من بود و من زنش بودم خدایا شکر  
بعد دادن کادوها و ردو بدل کردن حلقه ها و لمس دستام توسط علی برای اولی  
بار که یه حس  
ناب بود که تجربه نکرده بودم و امضای دفتر عقد همگی برای صرف ناهار به  
رستوران رفتیم

علی موقع غذا خوردن یکسره هوامو داشت که باعث خنده ی بقیه و سرخ شدن  
 من میشد ولی به  
 روی خودش نمی آورد پررو خخ  
 بعد از اینکه از رستوران خارج شدیم دوستای علی گفتن که فاطمه جونو میرسونن  
 خونه وبا لبخند  
 شیطونی ادامه دادن دو کفتر عاشق برید و کمی قدقد کنید باهم و با خنده از ما  
 دور شدن  
 علی خندید و بلند پشت سرشون گفت که قدقد کنیم هان؟ باشه موقع شماهاهم  
 میرسه دارم  
 براتون که صدای خندشون به هوا رفت منم میخندیدم  
 که روشو طرف من کرد و وقتی دید میخندم گفت دکی خانوم مارو باش چه  
 خوششم اومده  
 با گفتن خانوم ما اگه بگم کارخونه عقد اب کردن کم نگفتم  
 اروم کنار هم از پیاده رو میرفتیم که دستشو جلو آورد و گفت اجازه هست با  
 گیجی نگاش کردم  
 که از لبخندای خوشگلش زدو اروم دستمو تو دستای بزرگش گرفت و راه افتاد  
 اینقدررررر ذوق کردم که نگو الهی فداش بشم ازم اجازه میگرفت  
 تو راه خیلی چیزای دیگه گفتم از جمله اینکه کلاس رقص میرفتم که با خنده  
 شیطونی که ازش  
 بعید بود گفت یه بار باید با چشمای خودم ببینم خخخ که سرخ شدم و خنده علی  
 بالا گرفت  
 گفتم علییییی اذیتم نکن گفت جون علی چشم خانومم متوجه شدم که برای اولین

بار بدون

پسوند و پیشوند صداش کردم

زندگی من و علی شروع شد و مامان هم گفت خودتون تصمیم بگیرید اگه دوست دارید جدا زندگی

کنید اگر نه خونه بزرگه هر اتاقی رو که خواستین برای خودتون بردارید و بعد مشورت باهم قرار شد روزایی رو که میرفت مسجد منم باهاش برم و تو خونه اونجا باشیم و بقیه روزا پیش مامان که استقبال کرد

شب اول باهم بودنمون هیچوقت یادم نمیره مثل ملکه ها بامن برخورد میکرد وقتی اروم گره

رو سیریمو باز کرد زیر لب گفت فتبارک الله احسن الخالقین

ولی حرفشو شنیدم و لبخند زدم سرشو خم کرد تو گوشم گفت با صدای تارت با این چشمات واله

و شیدام کردی جانم

خندیدم و گفتم شیطان تو صدای تارو صدامو گوش میگرددی گناه داشت که گفت مطمئن بودم زنم

میشی بعدشم جهنمی شدن بخاطر تو عالمی داره

خیلی خوشحال بودم که علیو دارم اروم تو بغلش خزیدم اونم محکم بغلم کرد که زیر گلوشو

بوسیدم و بعد...

روز بعد مامان برام کاجی آورد که از خجالت سرخ شدم اخه بار اولم نبود  
ولی مامان این فکر و نمیکرد و علی هم کل روز و پیشم بود و خودش کاجی به  
دهنم میدادشب

علی گفت الینا جان من دیگه نمیتونم صبر کنم با تعجب نگاش کردم و گفتم صبر  
چی

خندید و با شیطنت گفت وقت رقصیدن برای اقاته  
اولش خجالت کشیدم ولی با خودم گفتم هیچکس از علی به من محرم تر نیست  
پس تاب و شرتک

کوتاه پوشیدم و اهنگی پلی کردم موهامم باز کردم و شروع کردم با رقصیدنم  
اقای بی جنم خخ

تا صبح نگذاشت بخوابم

تازه میفهمیدم زندگی یعنی چی خوشبخت ترینم داشتن علی و زهرا دخترم  
بهترین نعمت برای من

در روی زمین اند

چهار ماه بعد ازدوایم باردار شدم علی و مامان سر از پا نمیشناختن با مشورت  
علی اسمشو زهرا

همنام خواهرش گذاشتیم

که مامان خیلی خوشحال شد و مدام تشکر میکرد و خوشحالی مامان برای  
هردومون از هرچیزی

مهم تره

تنها رنج و ناراحتی ما رفتن مامان از کنارمون بود و این رفتن سختترین بود

مخصوصا برای من چون  
یه مامان دیگمو از دست داده بودم  
وقتی زهرام یکساله شد مامان شب خوابید و صبح بیدار نشد فکر کنم دیگه خیالش  
از بابت ما  
راحت شده بود  
هرروز هرشب سرنماز خدا رو بخاطر هدیه هاش شکر میکنم خدایا شکرت  
آخر همه چیز خوب است پس اگر چیزی خوب نبود بدون هنوز اخرش نرسیده  
اری اغاز دوست داشتن است  
گرچه پایان راه نا پیدااست  
من به پایان دگر نیندیشم  
که همین دوست داشتن زیباست  
فدای همتون ممنون که همراهم بودین و تشکر از نگاهتون منتظر رمانای بعدیم  
باشید  
و رمانمو تقدیم میکنم به عشقم m\*\*  
دوستتون دارم یا حق

آیدی اینستاگرام : ketabsaz\_info

ایمیل : [Tanhamojtaba1@gmail.com](mailto:Tanhamojtaba1@gmail.com)

انجمن سایت : Forum. Ketabsaz.info

آدرس سایت : ketabsaz.info

آیدی مدیریت در انجمن : Admin

---

Ketabsaz.info